









۵۵۴



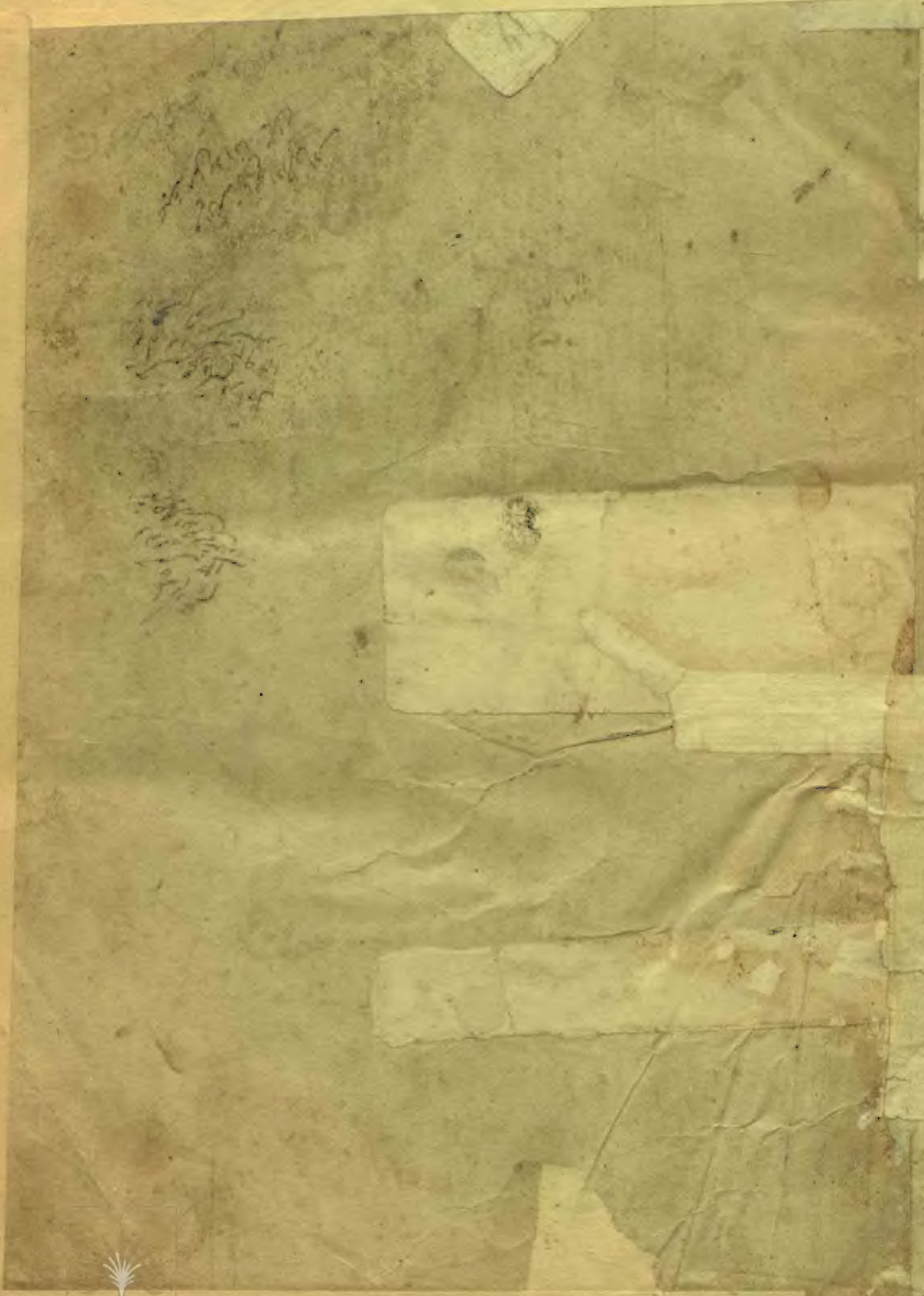






در دفتر کتب کتابخانه ملی  
 شماره ۲۹۶۶۴  
 ثبت گردید

در دفتر کتب کتابخانه ملی  
 شماره ۱۴۲۵۶  
 ثبت گردید





فصل في



[illegible]







وجود که سلطان است چنانکه دانسته و اما وجه و وزیر متنبه که ظلمت نفس است همچون حکم این نفس همیشه بر متنبه و نافرمانی است  
است مثل حکم متنبه که سلطان نفس است که حکم و میل این هر دو نیز مطابق و موافق اند چنانکه در عقل وجود دانسته بر این امانت عقل  
و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال نیک خود است پس حکم وجود و صورت بد عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسنه  
و نازک معاصی است و صاحب اختیار در شرف و فلاح و در غیبت و ناکند باشد حکم متنبه و میل نفس که وزیر متنبه است همیشه مایل بر شرف و فلاح  
معا است و صاحب اختیار بر این میل و رغبتی نداشته باشد زیرا که نفس همیشه طالب متنبه و نافرمانی است و اما اگر متنبه است سیدها و زندها مکرر  
که نفس ضعیف باشد و متنبه مغلوب گردد در ذر و عقل و متنبه و نازک باشد پس وجود این نیز حاصل نمیشود مگر بر دارنده باضاعت شدید و مشقت عظیمه و  
که این باضاعت و مشقت نفس تابع عقل و متنبه و مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود بر ظلمت متنبه غالب اند و در اینوقت بر صبر کردن این نفس  
نفس منطقت و خلعت که اهل طهارت اند بر مینماید و نامیده میشود این نفس منطقتی به طایفه انسان این بر طاعت و رضا الهی و محبت اطاعت و خوار  
جمیع او بر متابعت بر عقل که همیشه مطهر است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجراء اعمال حسنه و امتناع از افعال فحشه و بد  
این نیز بر مکرر چهار مرتبه از مراتب نفس زیرا که نفس را هفتم مرتبه است که همه این مراتب مراتب متنبه و نافرمانی است و اما مرتبه اول نفس نفس نازک  
است زیرا که اول حصول نفس ظهور در طبیعت خود است نفس نازک است که عین متنبه و خود بدینی است نافرمانی و این هم عین متنبه و ظلمت است این  
کم عین متنبه و نافرمانی است و اما مرتبه ثانی از مراتب نفس نفس نازک است بر آنکه این نفس نازک است مدقت عینا که صاحب خود را بر فضل طاعت و محبت  
لیست خود و نمیکنند از آن و ملائت میکند صاحب خود را در فضل و محبت و عینا که بعضی افعال عقل و عینا که بعضی از اعمال خیر را و اما  
مرتبه ثالث از مراتب نفس نفس نازک است زیرا که اهل طهارت از این متابعت عینا که مایل بود است بطاعت و عبادت خیرین ملهم میشود و بر او حطاعت  
بعضی مصیبت و اما مرتبه رابع از مراتب نفس نفس نازک است و وجهی که به آن مذکور گردید و اما مرتبه خامه از مراتب نفس نفس نازک است زیرا که نفس و فیکه مطهر  
شد و اطمینان از تحصیل کرد بطلاعت الهی و سبب افعال خیر چنانکه گمان نفس منطقت بود پس بعد از این زاجی میشود نفس بر هر چه که در باره او از فضائل  
الهی صادر و واقع میشود اصلا بهیچ نفی از اوقات و غایت و اوقات شدت و غایت و تفاوت نمیکند و اما مرتبه ششم از مراتب نفس نفس نازک  
است زیرا که نفس و فیکه زاجی شد با الهی و بقضا و قله و در سبب شد در زاجی و در خور و در جمیع اوقات این خدا تعالی او را جویند و میکرد  
این شخص مرتبه ششم یعنی پسندید شد خدا تعالی و اما مرتبه سابع از مراتب نفس نفس نازک است زیرا که این مرتبه غایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف  
و عامل بصیر و فیکه به محض ذاتی وجود و حکم اعلی نور خود و جمیع از امر و نواهی خدای تعالی عامل و نافرمانی که در نفس خود را در جنب عقل متنبه و  
مضطر که نافرمانی بجست که در حکم عقل کالعدم گردید و اینوقت نفس وقت و لطافت هم رساند که مشابه بعقل میباشد بلکه اخلاقی خود را  
مینامد بکین شباهت بعقل همچون استال متنبه و وجود که صدم اند در طبیعت و افعال و احکام کاهی سبب عینا که بر وجود اخلاقی  
میکرد و بداند که نفس همیشه استمداد کند از آن شرف و مقام و عقل استمداد کند از آن خیرات حسنه و همچون استال وجود و متنبه و اگر  
اصرار نفس در کس و در استمداد یافت عقل مغلوب گردد در نفس غالب شود و در اینوقت عقل این شخص اخلاقی نفس این شخص میباشد پس در اینوقت خدا  
میشود بگویند خدا تعالی او را بر خیزد و مینماید از العباد بالله من شرف و اعمال نیک در عقل شاخص اینا نفس خود را بداند که معرفت و عی نفس خود را  
مکرم معرفت و خالق خود است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد نفس  
خود را بشناسد ربه و شناخت خود را و کار خود را پس تا بر این هر عاملی ناچار است تا در تفکر در نفس خود تا از این پی برده و عینا که به کمال  
خود برده تا بعد معرفت خود را بشناسد که پیوسته بر عقل سعادتمند تواند رسید و بر عاقل غالبه مقررین دیوبند کانی و بر سر خوان هم رساند  
ابد بر ایشان با ایشان جلیس تواند بود و هر کس که اندک بصیرت دارد و مایل در مضمون این کوبه نماید که فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلاله  
من طین ثم جعلناه نطقه فی امره فیکون ثم خلقنا النطقه علفه خلقنا العلفه مضغه خلقنا المضغه عظاما فکونوا العظام لحم ثم انشأناه  
خلقنا آخر فبارک الله احسن الخالقین یعنی در سبب که او بدیدیم آدم را از خلصه و نقاره بیرون شک از کل و مراد از آدم ابو البشر است که از  
طین مخلوق شد و بعضی از متنبه کشند که مراد از طین است زیرا که در کل مخلوق شد و سلاله نطقه مطهره و بعضی میافزیدیم او عینا که از  
که سلاله و بیرون شک از کل است که آدم باشد پس که نماندیم آن نطقه و پاره خون بسنه کس که نماندیم آن خون بسنه و مقدار کوشی که خواست  
شد کس را چنانکه کوشیده را استخوانها پس بوشانیدیم آن استخوانها را کوشی پس بافزیدیم او فیکه یکروز شکم مادر بعضی و رخ دندان دیدیم  
نازد شد بعد از آنکه در مرتبه چهارم معجز بود تا از ابصار انسان در او دیدیم بعد از خروج از شکم مادر او را دندان و حنجره و حرکت در  
مقام شیر خوار که سینه در محض فرمودیم بعد از آنکه کونا کون و عینا که جوانی و قوت قوای بدن رسانیدیم و در مفرقه این قوای را صیقل  
و توانوان نموده بر مرتبه ششم رسانیدیم پس بزرگ عظمی حکمتی نداشت خدا که بگوید بر نفس ناطقه که کاش چنانکه از مرتبه رابع و در

نفس  
الشیخ  
فی فضل



فصل  
تفویض  
بعد  
موقوف  
موقوف



خداوند انوار است بعد از آن که او سوال کند از کساید در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر کونیا که در دنیا مانده اند  
که با ایشان ملحق شوند اگر کونیا که مرده اند اندک در دکان ها و در خانه ها و در اهل بیت عصمت و طهارت که در دنیا مانده اند  
که جماعتی میگویند که در دنیا مانده اند در حقیقت ظاهر خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
اشرف از آنکه ایشان را در حقیقت معنی از این است بلکه خصلت از این است که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
آن قوای خود را نشان میدهند و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
نشان نام از خلق کرد در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و هر چه در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
از میان خصلت آب شد موج بر آورد و بخوشید و از روی بخاری برخواست و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و از مزاره اشما افروید و بگذشت خود و معلوم شد که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
گردانید از مزاره و زمین را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
نشان نام از خلق کرد در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
معلق ماندن از دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
آن با نور آگهی اند از دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
بقای است که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
روانی که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
بفراوانی که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
برای فرار گرفت و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
بنیان از خدای تعالی جانوری را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
روی ایشان که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
زمین را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و جمله ایشان را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و جوهر هم را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
گردانید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
الکین که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و آنرا که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
عجولاً بپایند و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
زمین را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
و کارها را از آن و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
در پیرایان که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
زمین را فرید و در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
دوازدهم در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
از طول و عرض آن با صفت از زمین از برون که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
در صفت عرض آن که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
آسمان را زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
آنکه خصلت از زمین را از آن که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
دارد که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند  
خصلت از زمین را از آن که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند در حقیقت خصلت که در دنیا مانده اند

مست  
در دنیا مانده اند



[illegible]



[illegible]

انما  
و  
انما  
من حنفه



[illegible]



کتاب فیہ ما فیہ  
در صفت و خلق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



چهار از این چهار از این چهار که از این اندوخت و بر این و موسی و علی بودند که سایر پیغمبران که پیش از پیغمبر ما بودند بر شریع ایشان  
بودند و استفاده علوم از ایشان نکردند از این چهار پیغمبر محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفاده علم از ایشان کردند  
و مروج شرع نبی بوده اند از حضرت رسول متفول که باها جمله عرش و طبقه اخرب زمین قرار گرفته و سرها ایشان از آسمانها در گذشته و  
دستهای ایشان از طرف برین رفته و از گوشه نادور ایشان فضا را ساله زانست و در حضور و حضور و غایت خست خوف کرد و پیش  
انداخته اند اصلاح چشم ببالا نمیکند نیز از وجه منتهی که زحالی عرش فضا را قرار میدهند که متفول که عبارت با بنظر این که در شهابها  
بزرگ در کاخ خود انداخته اند و بر غصه صوت قلیل از میکند در میان طبقات آسمان چند ملائکه هستند که عدد ایشان از اجزای که ندانند تسبیح  
قلیل و بکسر میگویند و در هیچ ابلاغه مذکور است که بعضی از ملائکه همیشه ساجدند و کوع میکنند این مرتبه مقرران حادث است  
بعضی دیگر در رکوعند که هر کدام میکنند و بعضی دیگر صف دارند که از صفوف خود ساز ابل میپوشند و اینها حاکمین من حول العرش اند و جمیع  
دیگر نیز کنند که اینها صدق و صفتند که در عین حاکمین من حول العرش اند اینها اند که در شهابها بر یکدیگر خوانند و هر یکی بلفظ تسبیح از  
میان بلند میگویند و نیز خود از پیغمبر و از انبیا که در صفات از آسمان هفتم و ششگانی هستند که در سجودند از آن زمان که ایشان از زمین ناز و زمنا  
کوشتهای بدش و هر دو جلوی ایشان میایستادند و از خوف خدا هیچ فطره از اجیم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از آن فریده میشود و چون  
قباست که از سجده بر زمین بگویند بار خدا یا سپیدیم تر از چنانکه حق پرستید است و یکی از ملائکه حفته اند و ملکند و هر یکی فریده  
از ملکوتی است که این را از عین ائمه میگویند و بلفظ من قول لا اله الا الله ربیب عبید یعنی بار کن ای محمد که چون فرایند و فرشته که کبریا اعمالند  
یکی از طرف راست دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم ایشانند و اصلاح جدا نمیشوند از ایشان پس برین سفیدند ای اندر هر  
مکر ز دنیا و نگهجا است و اینها یعنی هر چه نکلم میکنند میگویند در نامه اعمال و در و یک که حفظه چنان فرشته اند که در و در و مکتبند  
دور شب از حضرت میراث میگویند و درین که رسول خدا فرمود که بعد از من که جان من این و فرشته بر و در و دندان پیش نواشته یکی بر است  
و یکی چپ است و اینان تو علم ایشان است که هر چه ممد ایشان در حدیث بگرمه که مالک گردانند و اندکهای خود را بطعامهای غلال نیز که در  
عمل کونان در فرشته که نگه او نویسد اعمال نما اند و مدار ایشان باها شام است از حضرت امام حسین و درین که این دو فرشته از بند  
میشوند مگر در وقت حاجت خلوت از این بر مالک از حضرت روانست که چون بند از بندگان مؤمن فوف خزان در فرشته گویند  
خدا یا مفرج کلات مؤمن کرده ما بکار و نم و بجز امر متفول و هم خطاب اند که آسمان زمین ملک است و ششکان در این بار بران و همه  
بیاد من متفولند و اینها نیز بر فیلان مؤمن و دید و بیخ و قلیل و بکسر که اشتغال نماید و نوبت از نامه اعمال او نویسد و در زمان  
و این باب بر بند پیغمبر و از انبیا که در حضرت میراث میگویند بر سیدند از نعت خداوند و اینها بعد از خدو شای الهی فرمود که خداوند عالم  
ملک خداست که اگر یکی از ایشان بر زمین بماند زمین کبابش از نداشتند از عظمت و بجا باهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر  
و انش خواسته اند و از وصف خداوند متفول است که صفات حسن و زکیه و درین که مؤمن و صف توان نمود ملک را که از مباد و در  
و در کوشش و فضا مال را به باشد بعضی از ایشان است که اقول اما از میکند که سد میباید بیکال از باهای خود قطع نظر از بزرگی بدش و بعضی  
از ایشان آسمانها را که در است بعضی است که در در هوا ایشانند و زمینها را از انوی و است بعضی است که اگر جمیع انبای عالم را بکود است  
ایهام او بریزند کجا بشود و بعضی دیگر است که کشتهای عالم را در آب بید و اجار سازند باهای بسیار جاری خواهد کرد و بنابر آنکه الله حسن  
انجا اینین نیز ای عزیزند قدرت میداند کرده و از او غافل مباد و بعضی است که اگر میکند از نعت کوهها را در بالای بر قما و در اینها همه را میگرداند  
پس از ایشان ضایع و وجود حق و جل و بیان قدرت و کمال و بهمتها و بیکالی واجب الوجود همین نار غلوه و چنین موجود اند که در و چنین معلوم  
مستویه با بیان و تفصیل کافی و دلیل واضح و بر ما فاطم که احد از ان شکل نیست پس از اینها است که جناب میراث میگویند در جواب  
سائلی که سوال از ایشان ضایع نمود فرمودند ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم  
الطاهر و من کفر فلی هذیه الخ و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم  
نشدت چنان مفرق بالان لا من مشهور یا بیکانیت و نیز جناب امام جعفر صادق در جواب سائل از ایشان ضایع فرمودند ان الله یفرق بیننا و بینکم  
بنیان ضایع العالم قال لیست حسینا من انما فخرنا و لا حلال طاهر من فضیله ما یغیر و با طهر من فضیله ما یغیر و با طهر من فضیله ما یغیر و با طهر من فضیله ما یغیر  
و بعضی فرمودند ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم و ان الله یفرق بیننا و بینکم  
پس از همه اینها نیز بهمتها و بیکانیت پس فریدند و بعد از این که گفتند که اینها است که کل شیئی است که گفتند که اینها است که کل شیئی است که گفتند که اینها است که کل شیئی است  
و بحث کل شیئی و لا یقال فو شیئی امام کل شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی و لا یقال فو شیئی



کے فائدے کے لئے

[illegible]

كَلَامُ  
كَلَامُ

تقدیر

مکتب  
ایضاً  
مختص  
مکتب  
مکتب

زمین







































































































و گفت ای برهمنه حقیقتا میخواهد که نظر در دین کن تا مرا که چشم نوک را کند ما لغت بنوا را زانی خواهیم نمود بر بهیمه بار کرد و هر کجا که  
چشم بود و زمین رخ همه در حتما موه دار با ما کد بر بهیمه در زمین مقام ساخت بناها کرد و بعضی از فرزندان سادس و پنج بودند  
دهها بنا کردند و چنانچه صد بار چه ده بهامیند همه شریعت بر بهیمه را گرفتند پس گفتند ای برهمنه ما را قبله بنا کرد که رو بدارد و در ده خا بار  
عبادت بنا کرد و حقیقتا خیرش را بفرموده تا اینکه از چشمش دیده شد که بخت مقدس است و با و کشتن از قبله داشت قبله آن بختی که بعد از  
نواشتن داشت که حضرت کوئند بعد از آن از حقیقتا فرمان رسید ای برهمنه نیز در روز و روز دیگر از زمین بابل که کوئند است  
آمد که گفت ای من در بخت ایمان آورد که من از حقیقتا نیست من بخوام ملک آسمان که بدست دست از و بنا شد نمود و بعلیم بعلیم  
تا بخواه ساخت و چنانکه کس را و تعبیه نمود و بنا شد و چون بنا را از رفت بر بخت ما تا انداخت خیرش را با ملک جلالت آن نیز از بخت  
ما به آلوده کرده باز انداخت ما بهی حقیقتا بنایند که خداوند نیز دشمن از بخت بیکای بی نال و حقیقتا کرد که انما بی بدین روحی که نور سید من  
کشتن ما به را نایمانم خرم کردم آفتاب چون خیرش را از بخت آن تا بکار بر کشید و گفت که کار خد است از ساختن بر بهیمه گفت  
که ای من در از این سخن باطل کرد و در دین حق از که حکام از بخت کس و بر هر چیز قادر است من را بر آورد و اینست من در گفت ای برهمنه من را بکار  
خود را جمع میکنم تو نیز جدا خود را بگو تا که جمع کن تا با یکدیگر مجادله کنیم من در کس با طراف عالم فرستاد تا که بنا آمد تا مدت هفت سال در  
جمع شدند پس صد فرسخ تا سیصد فرسخ لشکرگاه او بود که چنانچه بود در بر بهیمه ملک گفت ای من در از خدا نیز بر از جمل بر کرد و بود  
ایمان آورد و در آخرت بهی بنو نمک از این فرمان من در گفت من را خدا نواختن نیست بر بهیمه گفت خداوند این ملعون را نشاند که جز نب  
حقیقتا دعا و از اجابت کرد که بعد از مرگ از مردمان بنده را فرستاد چنانکه در هوا از او گرفت چنانچه از او گرفت و بر سر هر یک بنده لشکر و در  
فرضی کوشش و بخت این را تمام کرد و ایندوان پشمارا پیشرو یک چشم و یکا و بدست و بنده از حقیقتا در خوشی که من از بخت و مستط کرد آن بنا  
و بر از نوی من در بدست من در باز خود گفت که بنکر که بعد شد لشکر از این نوع چنانچه ملک کرد و دست از او یکدندان بنده در بختی من در  
رفت در در مانع وی میگردید و از رخ آن خوب خور از من در بر طرفش را بنده از آنکه در پیش و داده هر کس را که خواستی بکلیه میبکند و بنده  
برداشتن بر رفت و من در نا لیکن میاف هر چند بر بهیمه و از دعوت نمود و در بکار آمدن خواری بخت من در صانع من در خدم و حشم و آنچه ماند  
با بر بهیمه ایمان آورد و بدست گفت خدا مال و خزانة همه از دست بر بهیمه فرمود و مال تمام آستانست من تمام میرود ایشان گفتند ما نیز همراه  
همه خزان و در ظاهر برداشت با بر بهیمه تمام ماید ساره از این و الله بسیار داشته گفت ای برهمنه من را بکار نواختن نیست و از ملک خلق  
یک بر بهیمه با ما خزلون کرد که آن نور از جبین ما را بر بهیمه به پیشانی ما بفرستد و ما را بفرستد و ما را بفرستد و ما را بفرستد و ما را بفرستد  
و حقیقتا در او کند و ایند فاجر از او بفرستد و در خوشی حال من گفت این ادبی بکار باند که پس از او گرفته خسته نمود حقیقتا با بر بهیمه بداد  
که ما این خسته کرد و بر زبان نموده است که از این بنده نار و ز قیامت یک ساره از دست زبانه شد پس اسمعیل در وجود آمد ساره گفت ای من در  
منو اندید که کس بکار از تو فرزند آمد من محروم باشم او را از اینجا بفرستد و در زرع یعنی حفر اینکه بنده بکار و نیز از آن در جز که خیرش را  
که ای بر بهیمه چنان که او میگوید بر بهیمه فاجر را اسمعیل از اینجا بفرستد و بفرستد تا جایی که اگر من و از آنکه کوئند فاجر را اسمعیل از اینجا  
گذاشتن خود منوچه شام شد بادل در دیند و خاطر منمند از فرزند آن فرزند لبند پس چون فاجر را اسمعیل را از نظر ای که بیاید اندیشه  
شاه فاجر بر کو صفار و یک بطلب از او تانی ندید فرود آمد و بنده شد تا بهی از این بنایست هفت من به از صفایم که از موه بصفا آمد  
و اسمعیل از اینجا خوا بایند بود اسمعیل از شد که ما پاشنه بر زمین مایلد از رویای چشم بدید آمد فاجر از این بزرگ دست  
از من آنکه مباد آن بنایند شود و گفت منم که بخت بایست که از چشم منم شد و فاجر مقام هزار داشت و در از زده که خورد و  
از این بطلب بکار میفرستد بگو صفایر آمدند دیدند که زنی و کودکی را از حفر انداخته اند و بکار میبندند و از او آمدند و از این  
جز از من از او ای خرد بکار ایشان گفتند ما از حقیقتا نادر به نام مقام کنیم و هر سال ده بان خود را بنو دینم فاجر و حقیقتا در بدید  
مقدم از بهیمه آورد و بدین فرزند کرده از ساره و حقیقتا بطلب گفت ساره بر بخت که از این بنایند به ای بر بهیمه بنو نموده بلکه آمد و بدید و  
خوشحال گردید فاجر گفت بنایند می ناسر از شسته شانه کنم بر بهیمه گفت شکر کرده کم که از این بنایند بنایند پس شک بیاورد و در زرقدم بر  
خدا از بهیمه ندیم بران سنگ گذاشت سر از شسته شانه ارفده بر بهیمه بران سنگ ماند و در فرمان کو مار و آن شام شد و بختی دیگر بدید  
دیند آمد از حقیقتا اسمعیل در از تو فتنه ساله بود و بکار رفت بود بر بهیمه بر ساره منتظر شسته تاگاه اسمعیل چون ماه در  
شکار در رسید بر بهیمه چون نظر بر در دل از ای اسمعیل انداختی در دل او بدید شد و بختی سلسله حقیقتا منم که ساختن چون  
هشتم شهری از آنجا حرام که از شسته به کوئند بر بهیمه بعد از طوطی و طایف عبارت بخت منم که بنایند از این شکار حقیقتا در بدید

تیر تاج

بیک چرخه  
در سطران  
و میسر و مشهور



















ندیدند که حقیقتاً و مود قال فاعلم منهم لا تسلموا یوسف قال نعم فی حبس ابی یوسف بقیة بعض السنين کنت فاعلم ان دره نکر در  
بنو صفای خنیه بود در جوار و در دیشی بود بنو صفای و شنید و کبی در از صیدند و خطاب اند که ای یعقوب چون اندر دیش از مقام  
ناخه بلاراهی نوزادمانه باش لقمه چون برادران نزد پدر آمدند گفتند سبب کینه از زمین رسید چه شود که یوسف با ما بیجا  
مرستی نار و زنجار با بکند که یعقوب گفت من به جوارح با یوسف چون بلبل خزان به بدخواه شده و مادر بدیده که شمار زکک از یاسیند من بخار  
هران یوسف که فرار پس فرزند از آن پدر غمخیز شد پیش یوسف آمدند و انواع بازیها و نوکند از تماشاهای شیر و کجک با و می در میان او  
یوسف که نام تماشا شنید آن بازیها بدید و خواهر مبارکش از آن منوچه شد و برادران پیش پدر آمدند و صاحب خدمت نمود یعقوب و فکر و درود  
نما و پیش گفتند ای پدر چه نامل میکنی سبب چیست که ما را یوسف امین نداری بفرست و با ما بکلی از آنکه چرا نه و بازی کنه و خواهر  
مبارک خود بر پستان ما که ما از کاینه چنانکه مستغما از راه اجناس میفرماید و او با ما مانا ملک لا ناما تا علی یوسف و ایا که لنا حیوت ربه  
معنا اندازیم و بکعبه را که ت فیتوت بنو یوسف فرمود اندوه من از آنست که از از نزد من برید و از و غافل شوی و کز و زاید که در از زمین  
کز در زندان است چنانکه خدا نخواست نموده قال ای خوجی آن نکره میوایه و اخاف ان با کله الذی رب رانتم عن غایوت بعد از آن گفتند  
و پدر این چه سخن است که میگوئی ما کرده نوی و بکل میبیند و هر یک با ده شیر بخار نه کنه میگذاردیم که کز بد و اندازانند پس با خائست حکا  
اشبه چنانکه خدا نخواست میفرماید و تو این کله الذی رب عن غایوت یوسف را در خایوت پس چون یعقوب با لغه فرزند از پدر و مکالمه با او شنید  
و منیل یوسف را گفت ما سای کوه و غمر است که نمود دل برالم هجران نموده بعضا از بانی رضا در پیش پدر نمود تا سر یوسف را شنید و  
موی ریشانه کرد و جامهای خوش در پیشانید و پدر از این همه حلیل که خیر بل از هشتاد در که بود در وقت انداختن و از با نثر یعقوب از  
برادر و پیش کینه او را میراد از پیره و زبان مضان نیکو ش جهانیا ن میرسانید که از این شب سال باید امر و در و زوای کشته این  
نیکو کار این پدر فرمود و بر و بدید و در دانه در و بر شجره الواع و آن در خنیه بود که هر که بفرستی باز از او برادر از اجاز و اع کردن و در شتا  
خویشان نابذان خلل میباشند و شایان بفرمان پدر از شهر برین رفتند و در آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جان و عمامه پیش منا  
در رست که نموده بود و از و نماد و چون هر که در کم نبود که یعقوب شایسته فرزند آن نامید هر که انصویر از مشاهده نمود تعجب میکرد و از سر حال و  
حقیقت احوال بخیر بود و چون نظر یعقوب فرزند آن افتاد همه از جای برخاسته دست پای پدر زد و بوسیدند یعقوب بیچکدام التفات نکرده  
یوسف را در بر گرفته و در و بر و پیش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذرت دارند که از این پدر بگو چند جد خود میشوند و از بدانش سر نشیوم پس  
گفت ای فرزندان چند دای نام دل مستمند که توانستی و از کردن گرفته میرود ما ضعیف و نحیف و منظر پدر از سماز که ناشیست صحرا  
تلفای پدر که مشیت و صحرانی به است که از آن فرافا بوزم یوسف قدح کرده و با پیش پای پدر زد و یوسف پدر را مبارکش را برداشته و از  
پیشای یوسف بوسه داد و فرمود ای فرزندان من زمانی مراد ز کار که بر ساعتی در بغل من قرار دار که کوی اندازد چه بر سر ما آید و چه نشسته  
ای یوسف و اینجا و صیبت میکنم بنو و در ظاهر نگاه دار اول آنکه ای فرزندان از هیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی کز او دید کار  
زبان و دل خویش و در مدار که هیچ همیش در سفر و هم زیان در حضر برادر کز او نیست و بسم اگر کیلانی مندا شوی ناری استغاثت از فضل  
خدا جوی که فکر سرشته ندیدند شب که اگر خجالت در جمل المین گرم او زند و در از یاد استم اینک این کلام از ایسا بگو حنی الله  
و نیمه لو کلیل که خدا بر زمین که انداختن کلام گفت مرا نشنیدم و از او مندا غم اینک ای پدر مرا فراموش مکن که من بر و بر تو  
میکم و زده اند که یوسف خواهر بود و بنا نام در شاع که برادران رفتند و خواب بود و رافعه دید که ده گز یوسف را بر و در کار  
پدر از نیم بنوا فاع از خواب زد آمد پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بخار رفت گفت پدر از اجابت فرمود گفت ای خیر گفت  
ضاحا که خود کرده و در بفرای یوسف و از دل مبار او در پس بچیل تمام روید و از کما نهاره و پیاده از غیبت از آن دوید و اینک یوسف را  
در بر گرفته و گفت ای برادر بر کرده در این سفر خطر است بخی که نکرده اند با بر و درخت شجره الواع رسید بدیدند که با یوسف در سخن است و  
نزد پدر یوسف افتاد و گفت برادر با جان برادر جان انکار که من نیز یکی از کسرا بنوام مل با خود بر نه هر من که کزول کنی من خالت از زمین ابتر کا  
رویم و اگر مرا میسر نه از که نروی با بن عاجزه زاید و فرافا و سوز استبان شبان سازی حکم این ضعیف را با نش هجران نمود یوسف را نخواست  
بکر که در از و یوسف از گوشه در از و بگریست یعقوب از طرفه اشک حشر میبارید و دنیا از جانبی مینالید و در محل در جانا آسمان کسوده بود و  
و در شکان نموان و حور العین اینساره و مغربان در کاه احداث بچلی در فغان و خروشان ملک زبان حکم از لب میزد و از یوسف و فرافا و فرافا  
بکینه میگوئی از فرافا چیل با نخریداری نقد برایش نام بر می گفت که ای بخیر از غریب یوسف صحبت چه چیز ناری یوسف پدر را و  
نموده بلیت میکند و از و در شاکویش نا زاده ای میبندد بر شاکویش پس یوسف کت پدر بر کوار و در و خواهر نامدا خود را























یوسف  
عنه السلام  
حکایت

خود را زنده بود و چون با خود آمدند گفتند این حسن حدیث نیست بلکه نوشته کریم بر کوار نیست چنانکه خشتا بطریق اخبار میفرماید  
 سمعت نیکر من رسلهم و عندهم من منک و انت کل واحد منهم یکبار و قال انت اخرج غلبت بلما را نه اگر نه و قطعت ایدین و قطن خاک  
 شیوه ما اندیش از خدا لا ملک کریم و در خوابی بلی که کور است که خشتا بدین معنی است که نکند که مخلوقی ز نقش بدین غایت برسد که الم  
 قطع عضو از خاستن نمیکند نماز رحمت خالق خود باند که از هیچ بازای رجوع نماند و صاحب سبط از شاخود از جابر بن عبد الله انصار  
 نقل میکند که حضرت رسالت شاه فرمود که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت یا محمد خدا از اسلام میرساند و میفرماید که ای حبیب من حسن ترا از نور  
 عرش مقرب گردانم و حسن یوسف از نور کبری را دیم و هیچ مخلوقی نگوید از نور با بریایم و حضرت ابراهیم کمال بود و یوسف اجمال در و مشاهده جمال یوسف  
 در تنها برید شد و در ظهور کمال محمد زار فاطمه شد **سحر** از حسن یوسف سبب سلامت در پای لبرین که فرماید بلی در  
 کتاب ابن المقین مذکور است که او زده شد که چون یوسف بنیم نمودی نور از دندانها از بید چون در کوهها مصر که بنی شعاع رخسار  
 زرد و در بوارها چون نور افتاب بید که نگاه با و کرد و خود دید و مفر استخوان نافر چون رستند در میان بلور شاموز از و چون سحر خور  
 سحران از نای کلونیکار و در سفر چون بهر نامیر رسیدند مغیلبین چون در او از دیدند پریستند که آفرید فرمود خداوند همه ایمان را  
 بان خدا که اینصورت آفرید و ایستاد بر سبب بودند چون بهر زبان رسیدند خلق آتش چنان جوان جمال شدند که بت بصورتان جمال بنا  
 در هزار نفر صورت بر گشتند بلی که بصورت گشت جمعی از من میکند و جمعی کافر و نظیر اینست که رسول خدا فرموده که نظر من به سبب کو عباد است  
 در عباد بکر فرموده که نظر من بر تو بیکو چنان گشت بد آنکه چون جبرئیل یوسف را با بر عفتان رسانیدند که یا کار از اندام غیره گشت که  
 چنان متوجر موجود نشد با و زده قرار من چنانکه بر کل روان اند که در مقدمه کاروان از سبب که بر سر سوار سبب انداخت چون نظر نمودند  
 یوسف را دیدند همه در آن جمال متعجب شدند تا اینکه همه سبب از جمال و راستا اماندند و ندوشت شدند و ناسد و روز بهوش میآمدند و ایشان را  
 خاف نشد که دست بچنانند تا کاروان گذشت بجزار رسول خدا فرموده در شان یوسف که آن یوسف گان فی التبتل فرموده فی التبتل و فی  
 التبتل و کبار از رسول خدا بر سبب از وجه اخلاص حسن یوسف فرمود که روزی فرقه فرقه حسن و جمال تمام یوسف بر آمد و در جبرئیل شد تا  
 بشیند از حضرت رسید که حسن و جمال تمام یوسف فرمود و صبح و آنا امکن و بدانکه بر اقل معرفت حق نیست که پرده از جمال یوسف  
 برداشتنده که حسن و از انکار اینند از جمال مقدس برداشتنده زیرا که بسیار تاب بدین حسن و جمال محمد پدید شد بلی عجب و از در درگاه  
 دارند و اما نورانی جمال محمد در احوال حضرت بیان خواهند شد ان شاء الله که جمال یوسف در جنت کنای جمال تمام الفصح چون زلفها  
 جبرئیل استقبلی تا از بید گفت این بنده که نایست که تمام در درویشان ملائت میکردند اکنون دانستند که حق بر طرف نیست که از  
 حاصل کند هر انچه از اندر ندان کم نیست و نه فالت فالت لکن الذی فی فیة یغفر ذر ذر عن غفبه فاستغفمه و لکن لم یفعل ما امره ففحق  
 و لکن ما من الصاغرین و چون یوسف را از جانشیند و از انجیل یافت زبان از غیب پدید آمدند که و برادر یارک لیا ما انکس همزید  
 و از بخود دعوت نمودند یوسف ملاقات ایشان بدست مذکور و روز کاروانان نزد من در دست است از آخر مرابان میخوانند خشتا را کاروان  
 اجابت نموده چنانکه خدا میفرماید قال رب انی احب ان یأید عونی لیه و لا تضرب عنی کتفه فاحسب الیهن را کن من انما ملین به سبب  
 که در تبر نصرت عنه که من انی هو الیمع العلیم بر بید از تو میگذرانان از بر لیا گفتند که صلاح است که دوسه روز از برندان فرستی تا  
 بپایانست می شود از لیا بنکوی قبول کرده روزی بر مد گفت بان غلام که تابان نام شد ام و طبع مرا از خداست نظر حاصل آمد و صلاح  
 که از انجیل بدید زنجیر گرفتار کرده در زندان افکند نامزد کمان بند که او کاه کار است من از ملائت سرزنش از دم غریز این سخن قبول داشت  
 حکم کرد بان بر زنجارها هنگر را بخواند و گفت بند کرا تا بپایان غلام خبر بگویم و چند روز از زندان کوشمانی هم هنگر را که  
 بر دست پای یوسف افتاد گفت ای ملک این ملک بند کرا تا ندازد و قوت بخ زندان بنار از لیا بانک بر روز که نور زندانی در خم کف  
 پس از ان هنگر بند زنجیر بید شد بر دست پای و غیض از لیا بفرمود تا از ابدان بند زنجیر بشود نشاند در کوه و باز از مصر بگردانند و ندا  
 زند که فکر در حرم مالک خود از راه خیانت شتران شد لری و اینست از لیا خود جامه کهنه پوشیده که مردم او را نشناختند بر سر راه یوسف  
 بایشان نا اوج خواهد گفت یوسف بناید و گفت ای زنگار کاهی از غم پدید نیاید و اخلاص و از جفای برادران در غریب گردان و با وجود این  
 که قرار بند زندانم جزا است خاست بخت نو چاره بینا نه جبرئیل آمد و گفت ای یوسف خشتا میفرماید که از بند زندان نه خور از جفای عیانی  
 ندیدم بکین مبانی چه زود در زانو به زندان موجب با جبرئیل خلد و در صفا خواهد بود زیرا که کل کمر در کمر است که کشتان پرور کسب کند  
 و مثل از فرار کسکی نامه شمامه عطر کسب با با امانی یوسف زنجار آمده و بر هنگر نوشسته ناظره است که بهر کج خواهد کرد و گراز  
 برای خلاص خود شنبه خواهد ساخت بهر که در فرار کسکی و کوه را بر و زندان خندان با بر و بنیم خان خود را خاستن بندار که از زندان بگشتن











که من خجاست بدحرم آورده ام چون خبر ملک سبب از سخنان او خوشحال شد شوق و لطفی او شنید و گفت یوسف زردی و زلفها و دندان  
خواص کردیم و مہمان خود را تو گذارم آورده اند که ملک بان فتنه حاجت با فتنه از مرکب از شکر با نانج و لباس ملوکانه بزدان فرستاده را  
بنظیم تمام یوسف از زندان بیار و زند و اینست که در وقت بیرون آمدن یوسف ندانسان بها های بگریستند یوسف ایشان را از زند  
رفت و سوزن زاشسته خلعت ملک در پوشید و منوچهارگاه شد در خدمت ملک بخت با آورد ملک او را احترام نموده در کار گرفت  
با غرض اگر ام تمام بر تخت خود بنشاند و اول عمری سخن گفت بعد از آن بجز و از دست یوسف که ملک گفت از زبان میباشند طبع زبان که با  
یوسف تکلم نمود یوسف جواب داد باز داد بعد از آن گفت ای یوسف منم که تعبیر خواب را از تو شنیدم گفت ای ملک اول بگویم که تو خواب  
خواب یک انگاه تعبیر کنم تو گفت که در یک سینه در کش در که در دینل را بشکافتند از آنجا بیرون آمدند پستانها را از شیر بود و دیگر  
و از حسن ایشان تعبیر میکرد ناگاه دید که آب بیل بر زمین فرو شدند زمین پدید آمد از میان گل هفت کار لاغر برآمد شکمهای زن و مریک دندان  
و بچه داشتند چون دندان و بچه سگان و خرطوطها داشتند پس بر کاران فریاد کردند و ایشان را بدیدند بخوردند و سخنو انهای ایشان را شنیدند  
و مقرر سخن آنها میکنند و نواز از آن تعبیر میکرد پس هفت خوشه گندم سبز فزانه از زمین برآمد و هفت دیگر شبا و خشک هم از یک موضع نوز  
و در تعبیر گفتی چگونه در یکجا هفت خوشه سبز و هفت شبا و خشک برآمد بعد از آن بادی برآمد و خوشهای شبا و خشک را بر خوشهای سبز وزید  
و نشاند آنها را بر آمدن خوشهای سبز را بوی خوش پس در وقت خوفین و آفت زخواب بداد شد ملک از این صورت تعجب و شگرف و زمانه گفت  
و الله چنین است که تو گفته و مرا بعضی فراموش شد بود اکنون که تو گفتی بخاطر رسید بعد از آن تعبیر را بطریق که منذ کوز شد تعبیر کرد  
گفت ای یوسف بدو کار کون رای صوب بدو در این باب چیست نا بدان عمل بنام یوسف فرمود که ای ملک صلاح آنست که بفرمان فرست  
و جو که در ماکت نومنت جمع کنی و آنچه در خزانه داری خرج زدا کنی و چون در دیدن آن رسید بفرمانی تا بدو دندان و با خوشه در آید  
تا از آن آید این باشد تا از آن برای دنیا باشد و گاه آن برای چهار پانان مادر زده آن خط چهار پانان نیز در معرض تلف نباشد و در  
این وقت سال آنچه حاصل شود هر سال پنجگانه از برای یوسف مردم بر داری و باقی آنچه کینه نادان سالهای محط مردم از اطراف و اکا  
عالم آیند و آن ملک که ذخیره کرده باشد بفرستی و خزانه را ملواریم و در ساری ملک چون آن سخنان یوسف شنید گفت ای یوسف تو را  
زردی و منم که در خطبه هر چه خواهی مثال غیر از این بخواه تا بر تو منم و ساختن شود یوسف گفت منم که در این در دافان حاکم سازانامه  
صرف فرار کنم و ضبط نمایم و در زمانه ملک بعد از یکسال بخج از سرخ مرغع با نوع خواهر حمیمه یوسف مقرر فرمود و زواج مکرر کردی  
هزار و یکصد و شصت و پنج سال بوسیله و حاتم خامر خود را و پوشانید و شبی خاص خود خوابل و کرد و فقه از اسبق بر نایای سرزد و بلیک او سخی  
بود و چنان آورده که زردی سیر بر سر بر افکند و یوسف بر آن بنشاند و مرا و سلاطین خود را بر خد منکند و نصیب نمود خود و در خامر شبی  
زمانه پادشاهی گفت که ملک باز در عتبات ملک بقیضه افتاد از باز در آخر زردی اغزل کرده مہمانی میفرستند یوسف کرد پس از آن  
زمانی عزیز زد که ملک از این خبر رسالت پناه فرمود که رحم الله اخی یوسف اگر یوسف ملک تمام میکرد در حال این  
بدو فرار میکرد چون الناس کرد بعد از یکسال باین منصب رسید لقصه مہمان ملک پیش گرفته حکم کرد تا مردم بر زاعت شغال خوردند و هفت  
سال از هر غله که حاصل میشد بقد کفای مردم میدادند و ضبط مینمود و در شغال سالهای نخست مردم زردی در نصف شغال مہمانها میدادند  
چون مہمان از شب بگذشت ملک از خواب بیدار شد گفت از خوردنی هر چه مقدور شود حاضر کنید که بقیاض کرشمه یوسف بفرمود و حاضر  
حاضر کردند ملک گفت از اینست که دانستید که من کرشمه خواهم شد یوسف گفت که امشب سالهای غنیمت و از غلامان خطی که است که  
مردمانا میل طعام بیشتر کنند و برخلاف آن طعام خورد ملک از علم یوسف بسیار تعجب کرد از خبر مہمان رضا منقولست که چون سالهای غنی  
در آمد اهل مصر و یوسف زردی در سال اول بنفوی یکصد شتند غله ابتاع نمودند و در سال دوم و سوم و چهارم و در سال پنجم و ششم  
و گیز در سال چهارم بدو اب مواشی و در سال پنجم با ملایک و سباب در سال ششم بفرزدان در سال هفتم همه خط بند که بار دادند پس یوسف  
ملک و خزانه حاصل شد که در صورت و بیکر در بنامد و یوسف صورت حال بفرض ملک رسانید ملک فرمود که بنده تواند اخبار با تو است یوسف  
در حضور ملک همه را از کرد و اموال و اولاد و ضیاع و غفار هر چه گرفته بود بدیشان داد چون ملک این است را و مشاهده نمود گفت آشنیدن  
لا اله الا الله و خدا لا شریک له و آشنید ملک عتد و در سوله و حکمت از اینان بود که مضرمان یوسف در وقت خرید و فروخت بصورت بند که  
دید بودند قدری مہ زاطون بند که زردی ایشانها را کین را در باره او سخن در بیان فرستاد که من آورده اند که در سالهای غنی  
زمین رسید کار بر اولاد یعقوب نکند گفتند ای پسر در شهر مصر ملک است که خط زردی را میوزد اگر فرمانی برویم و طعام و حقه که از ایشان  
یعقوب اجازت داد فرمود این بامین که فراق یوسف بان بدو و همه خدمت خود باز داشت ده فرزند دیگر را هر یک با شایع و رسالت از







از داوران و شرفه میبوسید میگفت بول کردم از تو یوسف ابد اکنون یوسف طاعت گفت فائز که باو نشسته بود تکم میکرد گفت  
او عزیز مصر بود گفت همان یوسف بود پدر من و برادر کم شد نواست گفت مرا نزد او ببر گفت ازین جلیتم نگاه افراشیم نزد پدرم عرض گذشت  
ممود یوسف ازین دخول داد چون اینها بین بخلوت اخلاص یوسف برفع از رخسار داشت اندر کار گرفت کما قال الله تعالی الیه آخاه فاق  
ای آنا اخوت فلا یبغضننا کما نوا بیکون اینها بین بصورتش در نظر کرد شناخت نمره کشید انا و من و من یوسف فرمود کلاب کا  
بر سر او ریختند و من آمدن خواست بر دیگر از شادی نمره کشید یوسف منع نمود گفت که وقت بیگانه نیست نه از درایت ندانند که هنوز از  
الهی نیست در اظهار بر و نیز برادرانست اما از کار ما آگاه نشوند انکه یوسف و دای برادران تمام پدر در شان نودانست نام اگر از این جباران  
دارم هم پدر زاده شود اگر مصلحت دانی وسیله برانکه فرمود بامر شعیب از امتهم سازم تا بجهت آن نزد من بیایند اینها بین قبول نموده یوسف فرمود  
ما رخت خواب بجهت برادران آوردند اینها بین از خود طلبیدند خواندند و روز دیگر ملازمان را احکام کرد تا کار سازی کنان بمان کنند و فرمود  
تا یکدی که از طلا با از بر جلد بود در بار اینها بین بهر نهان نهادند و ایشان را اجازه رفتن نمود چون از شهر رسیدند جعفر از ملازمان یوسف  
از غنای آن رسیدند و گفتند ای کاروانشان شمار دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه خبر که کرده اید گفتند مشرتبه ملک که پناه بر علیه بود  
فرکه از ارباب و در بکس از غله بار میدهم فرزندان یعقوب گفتند که والله ما مرمان اینیم و می بینید که حق را از اینیم که از زراعت نمره  
نخورند و ایشان را شریعت این بود که هر که در دزدی کند و از دزدی بکشد تا یکسال در اینند که کار فرمایند پس ملازمان ایشان را باز کردانید  
بدرگاه ملک حاضر کردند و بار قضا ایشان را کسوده پناه را از بار اینها بین پرت آوردند یوسف فرمود ای کنایان این چه عمل است بکنید  
که ما یغیر زاده ایم پس برادران یوسف در پیش آمدند خند زبان نعرین با اینها بین دراز کردند که ای پسر اخیل این چه فعل فبیح بود که کردی  
و از بر ما از اینجی و ملک خرمش نمود و گفتند ای ملک اگر این دزدی کرده باشد و ازینست برادر داشت که او نیز دزدی کرده بودند  
تعمه خود و کرده که از اسحق یا و میراث پسند بود دزدیدان چنان بود که عمر او از اینها دور شد و شد در ضلالت یوسف از تربیت  
بعد از شش سال یعقوب در از خود طلبیدند خواهرش را با نمود که من یاب غارت یوسف شدند و یعقوب میانه می نمودن از آن عملان بهر نهان  
کرد در میان یوسف کینه و از اینهمه زدی که فرستاد یکسال دیگر نزد خود نگاه داشت لغزش چون آن صاع را نزد یوسف بردند از جای  
که از اجام کینه نام میگفتند بان فال میدیدند یوسف است بر آن زد و گفت میدانید که این ظاهر چه میگوید گفتند میگویند که  
برادر بوده اند ملک برادر از فروخته اند اینها بین بر جکت کانی ملک از این ظاهر معلوم کن که برادر من ندانند است تا به یوسف است بر صاع  
و گفت میگویند زنده است یوسف است بر صاع زد و گفت میگویند زنده است پس اینها بین را بکسان خود سپرد برادران هر چند در طلا  
او کوشیدند بجای رسید و بنیل از آن خشم شعله زد و گرفت و موها اندام او برخواست گفت ای ملک برادر مرا بگذار و اگر نمره بر کشم  
خامله که در این شهر باشد باز بنگد یوسف بد که رویل بر غضب است پس کوچک خود را گفت برود دست بر پشت پای و بنیل فرود از  
چون دست بر پشت پای می بیند شعله غضب فرو نشاند برادر زد که شمار امتر کردید گفتند که در این شهر و ملک از او  
یعقوب است چه مرگه بکی از ایشان را خشم غالب یک چیز یکی از آل یعقوب و از امتر کردی لیکن با فبی در معالالت بریل آورده که رویل از  
دیکر در غضب است ملک تحت یوسف که یوسف تقابل کینه از تحت فرود آمد و او را در بود و بر دست زد و زدی بر زمین نهاد و فرمود  
کنایان شمار و در خود مغرورند می نمایند که تمام شمار و از پیش میرد و چون دیدند که برادر از پیش منبر در بضرع و زاری برآمدند که او را  
پدر پسر نیست در زراف برادر و کرمان و نال داشت بعد از برادر او خاطر خود را باو بلی میداد ما را بکی عوض و نگاه دار چنانکه خشتها از  
راه جبار فرموده فدا آمدن مکان یوسف گفت هرگز این نوع ظلمی نمیکند که دیگر را بجای دیگری چون دیدند که فایده میداد اینها بین  
برادران صلاح دیدند که در شهر مصر بمانند ایشان بروند تا حکم پدر چه شود پس برادران بخدمت پدر زامده بموقف عرض رسانیدند یعقوب  
بول نمود گفت این مکر نیست شما کرده اید و چون عادت الله جاریست آنکه هرگاه تحت نهایت سدا فرج رو نماید یعقوب و برکت اخوان  
خود نموده صاحبان فضل کرده که حضرت رسالت نباه از جبریل رسید که شمعون و اندوه یعقوب بجهت میره بود در مقارن یوسف جبریل  
گفت مقصد برادران در نزد من از این زمان فراوان یوسف و وقت و صا که مدت چهل سال بود اشک خشم یعقوب از کریم خشت شد  
پشت از بار فراوان خشم شد و جبهه او سفید شد اما لغزش یعقوب بدرگاه بی باز نیاید و گفت کس بکسان است چاره چهارگان او  
سینه و زانه حال خود را بر کرد کار خود عرض نمود حقتا بودی فرستاد که ای یعقوب عزیزم جلال من که اگر نمره از اینها بین میرد  
مردم بودند بدینا که کرده من ایشان را زنده میگردم و بنومرسانند و در حدیث و توفیق آمده که روحی فرستاد که ای یعقوب و در زدی بدین  
نوامد طلب حیر که با و نداری من از همه خلفان پیغمبر از او است میدارم چون اینطور از نوصاد شدند من را با این ملتبه میاید یا خیر



و فرستاده و فرستاد بر کشتن فراف نو بوسا مبتدا کرد پس یعقوب بفرموده بنام نمود کشتن بن بلیه شد مردیست که یعقوب نام نوشت  
یوسف که ای ملک ما اهل بکی هستیم که همیشه بلا را موکل ما گردانیده اند مرا بفرموده بفرستادن من برادران را و ابعثر کردند و پیران  
خون الوده از این نمودند که کون و راجو درین درون و چندان گریسته که چشم سفید شد و او را برادر بود اینها من که من بوسا داشتم  
از بد زدی گرفته مانده زان خاندانیم که از مادر وجود اند اگر فرزندی را بر فرستادی و یا و لا و لا شاید که پس نام را بر فرزند زاده و بار دیگر  
با کتک بضاعتی بمصرف فرستاد چون بنزد یوسف رسید گفت ای ملک کسکی میتوانی از حد گذشت انداخته بجا آورده ایم که هیچ نمی گذارد  
توقع آن داریم که ما را طعام و فریدی بر ما فرجه بمانی نیست مصلحتی که فرموده از راه اخبار فلان داخل علیک فالو ایا آنها غیر مشتاق ما  
الضر و حیثا بیضا نه مر جاده فاروق ما انکسر و تصدق بملکنا ان الله یجری النصدین نگاه نام یعقوب بر کوه خفت گذشت یوسف  
نام بدزدان خواند که بر روی غلبه کرد و ضبط خود توانست و در فرزند زان کرده فرمود پادیدند که چه کردند با یوسف با برادر او این گفتند  
از روی داشت ایشان چون از جاران مشاهده نمودند گفتند یوسفی که تاروی یوسف است از درون غولتم قتل نمائیم ما میمانیم یوسف  
و آنچه از آنم جا میماند فالو انکس لانت یوسف ال انا یوسف هذا اخي قد ترانا من قبلنا ان من یقرب من یقربنا ان الله لا یضیع امر الخیرین  
چون یوسف را شناختند و بخت در ده خواستند که پانی یوسف بوسند یوسف از خشت زاده ایشا را در کار گرفت برادران گفتند که  
مردی را که از این کرد و پادشاهی رسانید ما کاه کار این و عیالهای بد کرده ایم یوسف فرمود که من هرگز کاه شمار بر زمین ندارم و با من  
و اینست که نعم فالو ان الله لقد ارکب الله علینا ان کما الخاضعین فال لا تشریب علیکم النور یغیر الله لکم و هو ارحم و چون یوسف را  
بنوازش میزدند و ناخوش بکار میدادند افکار خود پیرا خفت گفت بیدان پیران پیران یوسف را که بپوشید از بازوی من و فرجه بماند  
یوسف را بدید بود چون آمدند که مرده برسانند خبر شل از شدت گفت که این پیران منی است که بپوشید او میباید بکفان بفرستد پادشاه  
مالیده روشن شود یوسف فرمود که بیدان پیران را بر روی یعقوب افکند تا بینا شود و جمیع مردم و اهل بیت خود را بر داشته زرد من آیند  
و اینست که نعم که میفرمایند از یوسف یضیع هذا لغوه علی وجهی بای بصیرة و انونی با فیکم اجمعین آورده اند که هنوز گفت ای  
پیران خون الود را من پیش پدرم امر این پیران را بر خواله من فرما تا بداران بشود یوسف پیران بود از استازاه چندیدند و سلطان  
مها ساخته پیران سلیم کرد که در و نیت حله با ما محتاج سفر ایشان داد و بود بکار زان نه اینها سر دیای برهنه بپوشید نام و بکفان  
نهاد و چون از غار ان مصر بصره رسیدند بدار صبا کسور خواستند یوسف پیران یوسف بشام یعقوب سایند یعقوب حاضران گفت که یوسف  
من می اندازد که چه شما بر سر و نقصا عقل نیست میکنند ایشان گفتند که نو هنوز از راه صواب و زافاده الفطره بود اگر پیران بکفان رسیدند  
بدانکه در حالیکه پادشاه بنایا بود پس پیران را بر روی پادشاهانکاف حال یعقوب بینا شد و در جمع آورده که پیران و پیران یوسف را از آمدن یوسف  
فلما ان جاء لتشریفه علی وجهه فارزاد بصیرة یضیع در نصیران بر گفت که یعقوب را که بپوشید که بود فرزند پادشاه او پیران را اینها من  
این کثیر بعد از این ایام من مقررند فرزند را بشیر بفرست که ساد بفرست خدمت ایام من تا بداران در پیران فرزندش بپوشید تا که  
بجدا نمود که اهل کار و نیت یعقوب یعنی و این ولدی قرق بای و پس و این تا بداران که فراف فرزند چون است تمام این سوخته و جویخانه  
نموده بعد از جانب مغرب شد پس هائیکه از دای کنیزان اضطراب کن که یعقوب بفرستاد این را و این بفرستاد و او میباید نمود و بار  
بوسا فرزند کسور که فرزند او یوسف را به فضا را این شهر و شهر مصلحت یوسف قرار گرفت و معنی او کردند و هر کس از احوال  
یکدیگر مطلع بودند تا یوسف در همان شب همان روز خبر شد از شدت خطاب سید که پیران خود را از یعقوب بفرستد بصره اسیر یعقوب  
بنهایت سید چنانکه گذشت که از کربوسف بانس نیز میفرستاد پس لهذا با هر خبر شد از شدت یعقوب گفت که بنو سل شو با تو از خسته من  
که ما به حین رسید با جانک مغرب شد و خدا تا یوسف امر نمود که بپوشید پس یوسف را بپوشید و پیران را بپوشید و پیران را بپوشید  
پس پیران را آورده نزدیک کفان سید این پیران خورد که یوسف را یعقوب سایند یعقوب فرمود ای لاجد یوسف کولا  
ان نقمنا و چون پیران کفان رسیدند بکثیر که رخت میپوشید زان مادر که بود که رخت یعقوب است از او توان نمود که خانه یعقوب  
کجاست گفت چندین سال است بفراف یوسف بفرست من این یوسف را از شدت یعقوب پیران ان کثیر که سر بر داشت گفت اهل کاه  
و عده فرمودی که پیران را از یوسف من بر خا پیران سید این گفت بشیر که اینست نصیران بیان نمود گفت ایام که در من بشیر نوام فطره را به  
نموده خدا و خلقت عکس تا بداران این شکری نمود دست بگردن طفل خود را آورده ماموش شد چون بپوشید و این نشان داد بشیر شد  
یعقوب گفت بخور و بنویس پیران را بر شد یعقوب را خفت بنیاد بشیر که داد یعقوب یوسف در خفت پادشاهی ششیر که فرج یعقوب  
زاده میباید و نیت که با هر چه در زمان امت محمد نیز بایق القل بالقل شد از اینجمله خبر یوسف یعقوب را و در و نا بشیر خبر



اهل بیت از شام شوم بر اهل مدینه در آوردند الفقه نیز که با یعقوب بن ابی شامی آمدن منوجه مضرب شد و چون یعقوب را واک  
و سایر افرایان بزرگ مصر رسیدند بوسف نام ملک بنان گفت مزایا نیست که بپسندیدند و از این جهت اهل بیت و افرای خود از کفالت  
رسد توقع آنست که با استقبال او بیرون بیایند و از این جهت از خواص خود بازینست نام و شوکت ما لا کلام سوار شد و بوسف را کبر  
و اشراف مصر کرد که ایشان نیز از استقامت با استقبال او بیرون رفتند و یعقوب را فرزندان برآوردند و برآمدند بفرج آن کو که در شوکت  
مستعمل شد تا جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب بن جبرئیل و کو که این لشکر تعجب میکنی برآوردند که جنود ملانکه از زمین تا ملک صفت شد  
و بشادی نو مشرودند پس بوسف بعد از مشاهد پدیدار از مرکب فرود آمد یعقوب نیز پیاده شد بوسف خزانست سلام کند جبرئیل گفت  
ناید بفرستد که کند چون چشم یعقوب بر جمال بوسف افتاد گفت السلام علیک یا مذهب الاخران و بعد سلام کردن یعقوب بوسف  
از چند وجه است یکی آنکه میباید که بکشد و جواب میدهند صد جزو رحمت است نود و نه از آن بر سلام کنند است چون یعقوب بسلام  
گشاید بود این ثواب مراد از باشد و دیگر آنکه یعقوب را طلب بوسف بود پس یعقوب طالب بود و بوسف مطلوب جزم طالب سلام کردن  
نزد اوست بیکر آنکه بواسطه عظمت شو و پادشاهی او الفقه هر دو دست زد کردن بیکدیگر و زاده بیکدیگر بپشت و در جبرئیل  
که و فیکه جبرئیلان بوسف آمد یعقوب نشیند زانجا بر شد بود و با بیکاشنه زدیم بوسف صیغف از شد و جمعیت شوکت و  
تفاوته بعد از کشت یکدیگر شفاعت کرده نادر شد اگر چه بر سر راه بوسف بر دینان چو که کیه بوسف پادشاه داد که مرده بوسف  
شوم مزایای او بر پادشاه بود بوسف را زینهار ابد عنان کشید همه خرمی روی فرمود از این چو که گفت چنین که میبایستی  
کجا رفت مالک گفت در عرصه ملک ما گفت بجای که چشید گفت زفران بول شد گفت چشید گفت در زیبا کردی از  
فران بولان باشد گفت از تعجب با جبرئیل مانده گفت هر روز که بیکدیگر مضاعف میشود جبرئیل باز شد و گفت ای بوسف اکنون وقت  
ان رسید که مرقم بر خراش از غاکن ناخستناخته او را روشن کردند و جوان کردند بوسف را کار فی الحال چشم زینهار روشن شد  
و جوان کردند و جمال او عود کردند زاده از آن که اول داشت بوسف را ببقا خود را آورد و دیگر از او منو شد الفقه بوسف را زد  
مصر بوضع داشت که قصر رفیع در آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد بیکباره پدیدار گرفت و برادر زادگار او خاله اثر را نوازش  
نمود و بعد از آن ایشان را بمصر آورد و در وقت که بوسف چون بمصر آمدند گفتار و سینه کس بودند و فیکه موسی برین رفتند مریدان  
ایشان تشنگی مضرب و پاشند بودند و زنان و کودکان در پیش هر دو صله میآید آنها چاه آمدن بود و زده اند که چون بمصر رسیدند  
ایشان را در منزل خود فرود آورد و پدیدار خاله را برآورد و بخت نشاند ایشان بجهت بوسف بچاه در افتادند و برادران نیز بپشت در افتادند  
بوسف سر زشت گفت ای پسر این ناویل جواب منست که پیش از این بدیدم و مریدان بوسف خست شامی در میان آمد مضرب و جمله  
اهل مصر و زن حاضر بودند بوسف بر سر بپشت و پای در گفت این همه بندگان و برادران منند همه زاده از اقام سابق خرد آمد  
نیز و جبهه کرامت پدیدانوه را از آن کردم در جبرئیل که جبرئیل بن قصه را بر سوار شد بفرمود که از این بوسف بوسف فرمود جبرئیل گفت  
آن نوبت بیکدیگر ناز شدند که خفته تا از سلا میرساند و میفرماید که از این تعجب میکنی بفرست و جمال من که فرود میآید خست از شفاعت هم  
که کوئی خست جبهه و در زینت المجالس زده اند که بجهت بوسف با آن بود که چون با عیون بپوشانده نمودند غا کرد تا فریاد و در زمین که فریاد  
ملک بود و بر ملون شد و دیگر کواهی از آن طفل بود چنانکه گذشت و دیگر جوان کشتن زینچاست بپشت بود که طفل را بپا زد و آوردند  
بوسف تعجب از رخ خود برداشت چون لاله نور جمال او بر زد و از آن چشمتی نور روشن شد و معجزه دیگر از او علم غیر بود و در کتاب جامع  
اللطایف زده اند که چون بپشت چشمت از این و آن بیکدیگر بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
عمر داشت چون رفت کرد بوسف از زمین شام از زد و در یک بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
از وفات یعقوب آمد بوسف در مصر دید که پدرش از رفت که ای بوسف من از غای حرم بشناخته روز دیگر نزد من ای چون از خوا  
بپدا شد برادر از طلب کرده و صندها نمود و برادر از وی عهد ساخت فرزندان بدو سپرد و بعد از که روز بر وضو و استقبال یافت را  
نیز و ناچار از جیون و او را در روز و پند فتن کردند و صند و از رخام و سبک بود که مزه مزاع کردند و هر جمله میخواست که بپا زدند  
باشد پس فرزند دادند که او را در روز و پند فتن کردند و صند و از رخام و سبک بود که مزه مزاع کردند و هر جمله میخواست که بپا زدند  
در در بپشت پاشند نگاه دارند ناچار بپشت میان دنیا با محله را بپا زدند که در آن شب هر ندانند بوسف توان بپا زدند  
که خاله بوسف بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
اهل از اهل ام بوسف زنده فرمود از مرثیه میخواند حتی که چاه نمود بوسف بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت



این  
فصل  
است

بگوید یوسف گفت ای پدر از کارهایان پسر از فضل خدا بیرون نترس و از شدت که چون دید که برادران حاضرند حکایت خواجه را گفت که مبارک است  
 بکنند چون دید که زینب حاضر است چو حکایت خول زینب را گفت باز آنجا بخت کشد بلکه همان حکایت خروج از زندان را و نعمتهای که در پی خدا  
 ذکر نمود و عند برادران خوانست گناه ایشان را حواله شیطان نمود همچنانکه خداوند فرموده من بعد از ترغیب شیطان بتوبه و بین اخوی ای  
 اندالشیطان بین و بین اخوی **باب فی شرح** در بیان قصه موسی و هرون با فرعون ملعون در اینست که چون مصطفی زینب را از  
 دنیا بیرون رفت و در دیدار شاهی نشسته فرمود تا زمین مضراقت با او کردند و هر یک از آنها دایره بنا کردند و گشت و زرع میکرد  
 و خراج میدادند تا بیست سال بزمند و فرمود تا بکشید برادران و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 و نخی را هر دو نفر در میان خود بزمند و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 و فرمود که در این دو زمین بجهت کینه فرمان بجای آوردند و گفت اکنون از این بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 بگفت در دین از جهت این سخن باز اینها را خلاصه گفتند که روزی است که فرعون که خدا را در دین از این بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 فرار سوار جماعت فرعون با آن لشکر بیرون رفتند چون بگفتند راه رفتند صد هزار نفر را گفت اینجا بایستید و همچنین تا صفت فرعون رفت  
 چون کوهی را دیدند نوادی فرود آمد و بغاری رفت از فراز آن کوه سوار شد و فریاد زد و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 تا معلوم است که هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 بود که هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 فرعون گفت چه خواهی از این بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 در بیعت نداشتند و فرعون گفت از این بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 من دارم بکردار تو و کاغذ خود را در فرعون بخت و هر خود فرعون بخت و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 بود اما فرعون چون دنیا طلبید و از آخرت و بگذراند بجزیره هر چه بطلبید و او بود خدا حاصل میکرد و فرعون دنیا طلبید و از آخرت و بگذراند بجزیره هر چه بطلبید  
 و بگذراند چون از غار بیرون آمد و دیدند از آن بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 بر تخت نشست و کوشک داد و از موضع که از در عین الشمس که بنید از آن جبهه است کتاب و دروغی است که فرعون دست و فرعون بر اینست و بخت  
 شوند بر نای که در و بر هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 آن مرد و از آن بجهت کینه بدارید و هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 چنانکه مفضل را خبر خواستند **شعر** صد شکر که نماز خود بر کعبه شستم با یاد تو از غار موسی سیم دیدم که بنیست میشود که ما کینیم  
 ز تنک موسی سیم و در ده نکه فرعون در خواب بود که از دنیا افتاد شعله کشید که خانههای مصر را سوخت و بنی اسرائیل را صحرای بیداد  
 از این خواب برسان کشید و کامنان خوردند و این خواب را بر اینان خواندایان گفتند که بشر زینب را بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 تا بلها از بر زان خامله ایشان گشته و کل که زانید نامر کبر که متولد میشدند و از اینک کشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 میفرماید از اینک کشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 بخاطر این که میفرماید که با دیندای بنی اسرائیل و فرعون که در فاند به شمار آید اما از متعلقان فرعون که شد و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 خداوند میکشد بر این شمار و باقی میکشد و خزان شمارا تا آنها را بکشند و خود سازند در این قتل بر این و خانه میکشد فرمودن و خزان و مکرر  
 شمارا که از اینک کشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید و در هر یک از آنها صد گاو بکشید  
 شد از کشتن هر آن که وجود او با این فرعون عمر او اینک کشید که بخانه خود رود و بجهت خوف آنکه مبارک از این خود خلوت کند از او بر سر متولد  
 شیخ فرعون در کوشک خنجر و هر آن که از او در خواب بود چون از خواب بیدار شد دید که زن را حاضر بود و بخت کین چگونگی اینجا آمد با آنکه درها  
 بسته بود و با سنانها بر زان کشید گفت من بخود خود اینجا نیامده ام عثمان دانست که این از جانب خفتنا است پس بر این فرعون با وحلوت کرد  
 و فرشت که از او زده بودید باز مجاد خود بردند چون خامله شد و از آن نظر غمرازان پوشیدند تا وضع حمل در رسید چون موسی را در دنیا داشت  
 از این نورانی گذاشت و او را که خانه موسی بود از این معنی بجز این فرزند زانید و باینکه زانید از این نورانی میرفت که کسان در  
 در رسیدند و همه از خستگی که در دنیا در موسی بدیدند در کار زانید را نریختند بر سر نور و گفتند از این عظیم از این نورانی بدیدند و بیدار شدند  
 و او را که خانه فرعون را دید که خبر غلط بگرفتند و باینکه بودند فرعون خوشحال شد چون مادر موسی بر سر نور آمد و زانید را نریختند بر سر نور



افکار چون در نور نگاه کردند که موشی با آتش بازی میکند داشت که زان سبب است از آن نور پیدا کرده در کار گرفت مانی از گوشه خانه وارد  
که او را در نابونی گذار و در کبر کرد و در دین انداز تا مذبح ناز به بلوغ نادر موشی طلب بود که مرفت فرشته بصورت خود کرد و کوبید که او  
جبریل بود پیامند نابونی بلخت قول دیگر اینکه چهار از فطیان که خوش فرعون بود گفت نامند کوه شرب و در بشند از خربل بن صورت باو  
کل بن تم فرعون بود ضند کوه بشند بود و گفت بن صند و چه میکنه گفت بان کار دارم ان ماله میگرد با الفرو و خوانست که دروغ  
افکار از صورت کرد و در کوه همراه آزن رفت در خانه او را نشان کرد و برگردید که موطن فرعون را خبر در کند از بان یکشند پس بر دست  
اشاره میکرد و کسی نمیفهمید گفتند پوانه شد است از برتد از پیش را بداند چون بدکان رسند بان کشورده شد پکر از به رفت بان  
تکشد و چشمش که در شد و پکر از به او را بدکان زندند با خود اندیشه کرد که این همان مولود است مطلوب فرعون است پس با خود فرار کرد که  
حضرت زان دخت بر من دهان بیا مان در خدمت چون صند و از دانست بان و کت او بود پس بیا مده ناما در موش بن اونا را بار کنت  
موشی بان از در و موش ال فرعون است پس ناما در موش در صند و کداشت در فر کنت و بر در و فتن ده و در دین انداخت  
از در و دین انداخت بود و در از فرعون میرفت باز از خور سبه بر کار و موش نشسته بود ان صند و فراید بداند از منجبت از انکر  
و سر از یکشودند که در کاه و در و شبها موش خوش نظر ایشان در آمد خبر بانند از خانه مزیست که در چشمها موشی نازاچی بود که  
فرکه او را بدید و در نشستی فرعون و سبه چون چشم و در دیدند محبت با ده شد و در ایشان چنانکه حقاچه میفهمد که و القبت علیک  
حبیبة منی و القیت علی عین و نادر موشی خود موشی که کریم نام داشت اصح است که کلثوم نام داشت شنا که بر و همراه این نابون و دیگر که  
کجا میرود چون صند و بیاع فرعون را آمد بر خود از نایع انداخت بد که چون ان نابون را یکبار اندام موشی بر و دند و در دند سبه بر موش  
فره عین است لا تفلو له علی بنفعا از نایع و کدا و هم لا بشرفون یعنی گفت که این حال روشنی چشم منست و تو مکن از شاند بقی  
بر شاند با انز کبره او را بر نایع بر که فرعون را بر سر و حال انکه ایشان میند انشند و درده اند که فرعون را در خبری بود که علت بیعی  
داشت اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از در دین بجای خبری بصورت ایشان خور شایان شود و این علت است پس از ان روز  
فرعون و سبه در خبر محشای بر کار و در دین ملک انتظار میبردند که ناکاه انشند و پیدا شد فرعون فلان نازا بر موش تا از یکبند  
بیا و در دند الفقه ل فرعون لیکن کلم عدو و آخر بان فرعون و هاما مان وجود هما کواخا طین بن فر اگر نشند موشی انکان فرعون ناکا  
که در د فرعون با رادشمن و اندامی نایع نایع و این باشد که سبب عرف شوند بد رسیده فرعون و هاما مان که در بر او بود کوشا  
ایشان بود و خطا کاران یعنی رجه نریک نود هر ریکر کشند نهما مان و لیس خود کوفند و ریکر کردند ناهم را عرف کرد الفقه فرعون  
دغنه کرد که مباد این ان مولود باشد که اهل خوم خبر ده اندا سبه گفت که دکت طفل بداد و یکد از نادر خود را بواسطه او علاج کنیم پس  
فکد اب من موش بر موضع بر صان دخر ما بدیدند الحال از باشد سبه گفت فره عین ل و لک یعنی این نور چشم است من و نوا سبه گفتند  
که او را چه نام مینوی گفت موش بلعت ایشان مواب بود و سبب چو او را در میان آب چوب نشاندان نام نهادند الفقه فرعون گفت  
طلب کنید تا این کود را شیر دهد مگر من که بی و در دین بر منکرفت انکت سبب را میبکند کلثوم گفت که من کیر بیا و درم شاید شیر او را  
بکیر چنانکه حقاچه زده است اینم را بد فمالت فلان کلم علی اهل بیت کفلونتر و هم که نایع چون بیع گفت پس نایع لالت کم بر اهل خانوا  
که در و شفت کبل بن فرزند شود ان اهل بیت مراد انکو خواهان باشند گفتند و او را با کلثوم نادر موشی بیا و در دین انکو  
در کار فرعون بود و کبر میگرد و فرعون را از بازی بدلی میباید چون از در کاران نادر هارند و نادر موشی رسید و موشی شد  
فر کوفت فرعون گفت موشی که این طفل پیشانومیل میکند گفت بی ام خوش بود و بر من بقایب است بجهت این موش طفل نباشد که  
پیشام من میباید کند فرعون بفرمود تا آخرت و زام فرزند موشی بدو سپرد و گفت و از آنجا خبر خود و موشی بگردد و نادر موشی  
او را در بر کوفت خوشحال ستاد و نادر خود او را در و در موشی نوز فرعون بر دند فرعون او را در کار کوفت میگرد پس موشی شد  
در از کرده و یکد است پس فرعون که رضع بود بد زو با فون و جواهر کوفت بدست بگریفون هر چه تمام نر بود و او را در زو بر  
نادر بر کند فرعون در خشم شد گفت من این میکشم که این همان طفلیست که ملک من بدست و خراب میشود سبه گفت ان از بی اسراست  
خواهد بود و این طفل آنچه کرد از زو نادانی کرد اگر خواهی بدانی و امتحان کنی بکن هر چه میخواهی پس بفرمود تا موشی بر از انش و کیر از نادر  
بیا و در دند و گفت ز پیش نهید اگر دکت با فون در زکند کمر کار است اگر از انش زکند کار نیست موشی خوانست که سبب بیا و در از  
کند جبریل است و از آنجا بان نشن و از انش بر دشت و در دین انداخت و بر و بویخت و بگریست سبه گفت بدید که در و بر و  
پس از ان لکنی و زبان موشی نادر الفقه موشی چون بر زلشند اهل مصر او را خبر میباشند و در وقت بلوله بر و نادر مدد حلو در











و گویند چنانکه در زمان کارها و فتنه که با چهل کرد و در میان آنها ثابت بر نشد و در چشم او چون در چراغ میبرد  
و هر یک از موکران او مانند نمره چون مو و پزایدند و باشند و دیگر بر نهاد خفتند و از آنکه اموی بگوید و بر او منکر که همان عصا میشود و آورد  
انکه چون با خطای موسی سپید رنگ باز در نهاد و دست خورند و در هاری کرد و بچین اندازد و همان عصا باشد و چون از نهاد حالت انداخت  
کرد باز موسی ندانم که دست خورند و هر چه در بغل بر و پیران در چون چنین کرد از دست موسی چنگ نور ساطع گشت و در شوی لامع شد که  
شبند بیک چون روز روشن کردند و باز در گریه از حالت اول شد و از دماغ اند که هرگاه موسی در روز اظهار این معجزه کردی و روزی بر او  
غلبه کردی و شوخیم از آن خبر و شکست خفتند و از منصبت داد و این معجزه از بار کرامت فرمود و فرمود با و که بروی فرعون و او را  
دعوت کن بر پیش من که از غی و باغی شد و از حد گذشت و دعوت او وقت نیکند چون موسی بان مر عظیم نامور شد با خود اندیشید که کن  
با این لکنت بان و عدم حاضر معارف با فرعون و لشکر او چگونه مقارنه کنم و از این گفت ای پروردگار من کشته کردن سپیده مرا از روی تو  
در او بگذرد و فرعون و لشکر او را نشان کن برای من مرا که نیلیم رسالت باشد و بیکاره از زبان من ناهم گشت و سخن مرا و اینست قول بید  
لما که میفرمایند و در این شرح بی حد و در تیرلی مری اختلا غفله و از این لغت و اولی بعد از این توالی و نصرا استند اگر از روی تو  
و ز بر او گشت بگردان از برای من بخت من و فرما و ز بر روی باری شد از کان من که هر روز برادر من باشد و حکم گردان بوی شب را و بار کرد  
در کار من چنانچه خفتا میفرماید و خجل و زبر از این غلبه من است و می آید از روی آینه که بی اثری مر و بیک هر روز بر او را و موسی  
به سال و فوت شد سه سال پیش از موسی و در این هنگام موسی در مصر بود پس خفتا و عا موسی اجابت فرمود و فرمود بختی و سبقت  
که داده شد که از طلبکار مقصود و مطلوب خود اموی و منزه تر بلند کرد ایندیم چنانچه خفتا میفرماید و از اینست توالی با موسی و  
خود برادر نو مرین با معجزه که بنوعی کرده ام که آن عصا بود و بدین طوفان و جز در قتل و مضاعف و دم و لطمه و شکافتن در بارش و  
میکنید و نصیب شما باشد و در ساینده تمام من مدعوت کرد و ایشان بسو من و اینست قوله تعالی و احوک یا بانی و لا ینبذ ذرری  
آورده اند که موسی و سر اهل عیسا خود زنده و مضربش گرفت زیرا که خفتا امر بر من مضرب و موسی عرض کرد خداوند اعیان من در آن ساینده  
نهایت اند که موسی تا از مری خود فرستادیم تا و از این که گفت خداوند او سفتند من در آن مضرمانند اند خفتا و فرمود ما را کار و فرستاد  
تا شما گشت و خفتا مری و سخن کرد که برادر از منصبت و رسالت ده ام و از این را و شریک گردانیدم و او منوچه انصو گشت تا بد که با استقبال  
و بی برین و بیک مری و با استقبال و بی برین و بیک کرد و بر کوفت موسی احوال خود بار گفت مری گفت که بخت خواب خود را بر باز  
ایشان اندازد و رسید که بر و بد چنان فرعون و سخن گوید با او بطور نرم و مذا را بد آنکه سبب فرعون بی اثر است که مری بود آن بود  
چون مقصوب را و خود بمضربه و ما چنان فرار کردند و نسل ایشان پشاند و بقیه بوسف را برادران در گذشتند و بد از آخرت رفت و ملک  
زبان فرعون زمان بوسف بود و پیشتر مصعب مری و ایند که فرعون زمان موسی بود و بخت مصلحت گشت زبان بلاف و گذشت آنرا و بیک  
بکشد بی اثر است و او را قبول کردند گفت پدرش را بد و خرد ما بود و شما ایند که زادگان باشند پس ایشان را ایند که گرفتند و اند که فرعون چهار  
سال عمر داشت و در این مدت و از این بیچاره غرض شد بود و گویند که مری چنان روز بیکار او را امضا حاجت شد و او را اسرار بی بود اگر ناز  
و از شد از قوم نهان کردی پیشتر غدا و مری بود چون طلبا از جدها بیک رسید خفتا موسی هر روز در فرستاد او را از طعمان و سر کوفت  
و بقیه منع نمایند مری و بمضرب آمدند و مدت مبدد بر در سطر فرعون مقام کرد و در حاجت از نگاه نیکداشتند که با فرعون ملاقات کند  
و کثیر از برای آن بود که سخن ایشان از فرعون نشان ایشان در دهان مری و در پیش بود و در جملش که موسی خانه نشین  
پوشیده بود و کلاه نمیکشید و در سخن او موافق و بیکان بیک و تعلیق در پا کرده و عصاب دست گرفته و در هر روز بیکان بیک از مدت  
در در سطر فرعون بفرمود ایشان را از فرعون مکرور ساختند بر این وجه که عجیب نیست مدینست مری بر در این سطر مری کرده اند و بیکرند که  
ما بیکر خدایم و خدا ما از فرعون و قوم او فرستاده ما بیکر خدایم و بنو ما امانت او در کند و باع ما شوند فرعون گفت این چه سخن است خدایم  
ما بیکر گفتند مری نیست اکنون که بی ایمم گفتند فرعون را بگویند که ما رسولان خدا ایم ما را از راه ما پیغام خدا را بر ساینده فرعون چون این سخن شنید  
خود بیدار شد و در پیش منفر شد گفت که انما از برای این که ما بیکر چه کسانند چون ایشان در آمدند و در فرعون ایشان را در فرعون را و موسی کرده  
گفت چه کسی موسی غار فرعون کرد و گفت که ای فرعون بیدار نیست که ما فرستاده شد ایم از تو بر و در کار غایبان و بی و قوم تو اینست خدا  
لما که میفرمایند و موسی با فرعون این توالی در این لغت و فرعون گفت ای بیکر چه کسانند موسی فرمود و حق را این لا اوتل علی الله  
و لا اتق یعنی من از اینست که بگویم و خدا مکرور است فرعون گفت بر این مدعی میچ بیدار می چینی و موسی فرمود و حق را اینست که بگویم  
و بیکه ما از سطر فرعون را بیکر خدایم و بنو ما امانت او در کند و باع ما شوند فرعون گفت این چه سخن است خدایم و بنو ما امانت او در کند























نمودند از توحش فلک که نیکو جزو اجزاء در درگاه که بار داشتند بر که در عرض کلاه نورانی شدند خوانند الفقه چون موسی آن لوحها را  
 کوه فرو نهادن گفتارین را بدید که او بر جلی بنوخته بود که موسی نما کرد و گفت باز خدا را که خواست اینها پیش از این هلاک کرد اکنون  
 چون از یک قوم روزه کوید بر کان و بیشتر از ما را که کردی و نمودانی که ایشان بن گفتار حضرت موسی ایشان را زنده کرد اینها  
 چون نگاه کردند در موسی بنمود که چشم ایشان چرخه میشد موسی نمایی از لباس بر خود فرو گذاشت حال بسوختن فلک دیگر از  
 جوی خیمه کرد بسوختن فلک از اهر و فواید ساخت و نیز آید در فرقه که در روی نگاه کردی جز این باشد و زبان حال گفتی **فطمر**  
 حسن بود در حسابا در ثقات کی در کان حجاب بود منافات در طشتان کوی نوحه بخل طور بودند کرده اند کل آفات موسی گفتند  
 خدا از چه نجات کند که نوز در خطاب مکه از خرقه در ریش موسی از خرقه نجات ساخت بر روی فرزند پس آن لوحها برداشتند آن هفت  
 تن بمصر درآمد متفوت که در وقت من بکوه طور و عده داده بود قوم خود را که چهل روز دیگر می آیم چون بنزد یک طور رسیدند قوم را  
 بگذاشتند و از شبانه که بکلام الهی داشت و در زیر پای کوه رفت خطاب بر روی رسید که چه چیز ترا نشان ساخت تا بخیل کردی و بر  
 از قوم آمد موسی گفت بر روی ده را بجه خوش شود نوز درون کلام نور ایشان نیز از عقب هر یکند حضرت موسی بعد از آمدن  
 قوم نو بعضی کوشا برکت شدند و ما از مانی کردیم بنی اسرائیل را تا خلص از منافقین پیدا شود و بر عالمان ظاهر کرد و گمراه گردانید ایشان را  
 سامر و کونید سامر بر سامر گفتند بر که منسوب به سبله سامر بود و از عمای بنی اسرائیل بود و کونید کافی از کونان نه از قوم بنی اسرائیل  
 بلکه از جمع کوشا برکت بود و اظهار اسلام کرده بود و گفت اند که اصح است که از بنی اسرائیل است در وینکه فرعون ابنا اسرائیل است  
 او متولد شده بود مادرش بعد از تولد او را بکار گرفت در جزیره رود نیل انداخت و جمع کونید قوی از بنی اسرائیل از فرعون فرار نموده  
 او را انداختند و بخت شد و حضرت جبرئیل را مقرر کرده بودند او را بر سرش هدیه و ما کول و مشروب می میبایکند داشتند و بگوید تا  
 مکتال جبرئیل او را بر روی او و در دود و پدش نشسته بودند گفتند این حال فرزند ما چون شد جبرئیل با مرسل جلیل او را  
 بدر خانه رسانیدند بر کعبه جبرئیل او را بر روی او بود و از این بزرگ میشدند چون سامر جبرئیل را شناخت و در غرق فرعون از  
 ز بر قدم اسب جبرئیل بقصه از خاک برداشت بر آله از موسی شنید بود که خاک قدم اسب جبرئیل را بر هر چه زند او را از او خاص شود <sup>الفقه</sup>  
 در این وقت که موسی بکوه طور رفت سامر نزد قوم آمد که موسی با هفت نفر هلاک شدند که بنامند میخوانند که خدا موسی را بشانما  
 گفتند بی بر سامری کوشا ساخت چنانکه مذکور شد بر زده مرتب آمد گفت در نیل که از فطنان بفرار است گرفته بمانست و ما را  
 نصرت کردن در آن روز نیست و بنی اسرائیل از میگرد و میفر و شد حکم و ما ما هر را جمع کشد و بنور اند هر وقت مرفر مود ما هر را آورد  
 و در خمر و خند زان زان زدند سامر ز کوی چالاک بود همین که زان را بکند خدا را به ساخته بودند آن در کذا خمر زان زان و بخت  
 بشکل کوشا چیزی بر روی او زد و در حال زبرسم اسب جبرئیل زردون وی بخت در حال بانکی کرد سامر گفت هذا الهکم و الله  
 موسی یعنی این خدا شماست خدا موسی بر چهار نفر از قوم بنی اسرائیل که در ایمان مستضعف بودند و بر اینچند کردند و در جمع ایشان بود  
 که بنی اسرائیل شش نفر از کوه بر روی کوشا و کشند که در دوازده هزار که در ایمان ثابت قدم بودند الفقه چون حضرت موسی از آن  
 احوال قوم خبر داده بودند و رفیق بمصر آمدند موسی بنی با غضبنا بود اینست نعم و لما رجع موسی الی قوم غضبنا اسفا چون بمیان  
 قوم آمد بانک و خورش ایشان بشنید که کردا کرد کوشا در فرزند و رفیق منکر و غنا با غار کرده از دود ملت گفت ای قوم این چه بود که  
 کردند بنی اسرائیل از ختم خدا مرید است چون بی زان رفیق موسی بکوه طور بگذاشت سامر گفت موسی فکر با موسی بود متوق شد  
 اند خدا بی از برای خود نصب کنان را بر نشن آن کیند پس کوشا ساخته را با از غیب خود ایشان بجه او در افتادند الفقه موسی از  
 غایت خشم و غضب الواع را از دست بکنند و بعد از انداختن شش بنع اخبر در او نوشته بود با شما بودند و یکسبع او را و نواهی نمایند  
 اینست نعم و الله و الواع و احد بر این چیه بجه الله یعنی بکنند الواع را و بگرفت بر زان خود را و میکشند از اجابت خود موسی  
 که چه میدانست که هر روز از غضب و افشاده اما سر او را گرفته پیش خود کشید تا بر بنی اسرائیل ظاهر شود که امری عظیم را ایشان صادر شد  
 که مو اچنین مد غضب و سبطان شد چون هر روز تال از موسی بدید در مقام ملاطفت بر آمد گفت ای برادر تو میکش غاس مرا  
 زان غضب با علم و نشان که من در این باب آنچه خطاب می کرده بجای زده ام بجای رسید و معارف و اموار و نداشتیم که مرا باری کند  
 بان سبب زنده بودم تا نویسی ناراحتی این کار بکنی پس اندکی خود مانده در مروت زاید برت و زو با سر کرد که از چه کار بود که کردی اینست  
 فواید آن فاطمک با سامر بی سامر گفت که در روز غوغا شد و عین حال قدم اسب جبرئیل برداشتم و با جمل علم را زده و از حضرت سامر  
 حضرت از من متفوت شد و کوشا برکت شد که است موسی فصاحت سامر که در از حضرت موسی که مکش و زان که سنت سخاو و ارمای

غایت























































ملاک حاکمان بلقیس و مکار و بر سلیمان با آنکه منافق باشد و زود زاده بود که میاستار جاست به مضحکی بود که گفتار بدید  
نشد حاکمان یوسف بر یعقوب چون همدیگر با هم الهی اینچنین با نام رسانید سلیمان گفت زود باشد که در نگرید و ناقص کنیم نذر این سخن که با  
زانت بسیار دروغ و اینست که نمائند که سطر اصدقت نام کنند من الکازین بعد از آن سلیمان گفت همدیگر خالی سخن است کن که مایل و لکر  
ما هم نشسته ایم و موضوعنا حقیر و محتاجه بر همدیگر نمونی کرده ناچار بکنید و این بنا بر انقوت که سلیمان همدیگر برای طلبید و بعد  
از آن حشر سلیمان نامه نوشت به بلقیس با بلقیس که من عبد الله سلیمان بن داود الهی بلقیس ملکه السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن  
رحیم اما بعد از آن که تو فی سلیمان یعنی این نامه ایست زنده خدا سلیمان بلقیس پادشاه سبأ سلام خدا بر کسبت که میگوید  
زده زانت ایند امیکم بام خدا نسیا بخشنده هر بار اما بعد از خدا عالمی این نامه که سر کوشی کنید بر من و هر بیایید من مثل کردن نهادگاه  
و چون نامه را نوشت هر ارشاد بر من همدیگر و من خود را و امش ساخت و در خبر آمد که سلیمان همدیگر از خود طلبید و گفت  
چون نور سول منی از سلفه باید از دست مبارک بیدار او شنید و کلمات مختلفه بدید آمد و لکشت بر سر او زده و این ناخ بر سر او پدید آمد  
نامه در منقار و نهاده گفت بر این نوشته را بر من بکن بر او ایشان بعد از آن رو بگردان از ایشان و بکوشه بروی تو که ایشان بچه خبر نداد  
بیکر که بعضی جواب مکتوبی به نوع با یکدیگر مصلحت بدید و اینست که نامه از همت بکلی و خدا ما لعل الیه ایم ثم نول عنهم فانظر ماذا یرجع  
بر همدیگر و از کرده آن همدیگر بیکر بفرستید گفت ای برادر این رزق و زین از کجاست گفت من پیغمبر سول خدا ام بر خلعت و دست در  
بر من و نایح او است بر من و نامه او است منقار من و مهر او بر من و مهر خدا بر من پس نزد بلقیس رفت و در وقتیکه بلقیس رخت بود و درگاه  
دولت خاص بود و در بالا ای تخت او بر فراز آمد مردم بومیست که رسیدند نامه را بر تخت و افکند و قول اشهر اشک بلقیس بر تخت خلون کرد  
و در صفا بکشد و کلبه فاد در بر سر نهاده و جواب داشت مقبول بود همدیگر زود زاده خانه بیامد و نامه را بستره وی افکند بلقیس بر کسبت  
در نامه زارت که گویند از زود زاده منقار بر من زده باید شد از دست آن و نامه را با و انداخت و زود زاده ایست که سوزاخی بود که چون نامه را  
بر آمد بر کوشش افتاد چون بلقیس بدید بجهت افتاد همدیگر با آمد و با هم باز کشود و سوزاخی را چنان بکوف که قناری را چنان افتاد جواب  
در از زود زاده ظاهر شد بر زود زاده نگاه کرد و مرعوب دید که متفدا افتاد گرفته و نامه در منقار از آن منعیست همدیگر نامه را بر او انداخت و سر  
که بلقیس خواند بود و نویسد و زبان عمری میداشت چون نامه را بر داشت بخوند و خال همدیگر را ملاحظه کرد و دانست که نامه پادشاه است  
عظیم ایشان زیرا که مرغ مستور است بلقیس بعد از مطالعه نامه بر سر پدید و خود بلرزد و از نا اعیان و اشراف و حاضر شدند و ایشان رسید  
سینه زن بودند که مشورت با ایشان کردی گفت که نامه من افکند شد و نوشته بر زود زاده ایست بر زود زاده ایست و نوشته و اینست قوله  
با آنها ملکه ای فی الجمله کتاب که این عباس گفته که همه شرافت صاحب نامه را گیرم خواند و زود زاده این باب است انقضه ارکان  
دولت گفت که از جانب آمد و مضمون چیست بلقیس گفت بدینیکه این کتاب از زود سلیمان است بدینیکه منتم است بدو مضمون  
اول آنکه مستدر است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون دوم اینست که بزرگی میکند بر من و کردن فرمان بر داری من میباید و بیاید بر من چون  
کویدگان و کردن فاد را و اینست نامه از من سلیمان و آتیر بسم الله الرحمن الرحیم لا تغلوا علی و انونی سلیمان در مجمع البیان آورده که اول  
که افتاح به بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان بود چون نوم بلقیس مضمون نامه را یافت شدند بر ایشان خال شدند سر سبک و معطر که شد بلقیس  
گفت چه باید کرد فکر کردی در من کنید از خبر صلاح و ضوابط باشد بگوید گفتند ما خداوندان فوت و شجاعه بر کار برادر انوکدا شسته ایم بر ناقص  
کن ناچار باید کرد و مفاصله با مضاح که مطیع فرمانیم بلقیس گفت مصلحت در جانب نیست کار حریف بدو زد اگر ایشان غالب بندهار و اموال و اولاد  
ماند معترض گفت من هدیه بگو سلیمان میفرستد و مقداره صلح در میان میکنم تا به یکباره چه صورت و میباید دیدیم که او پیغمبر است یا نه پس  
نامه نوشت برای جواب سلیمان که نامه شمار رسید و مضمون طاع شده مندر از با محضر حق بیایه بر انلا فرستادم و جواب منتظر میباشم  
علامه زبانا که بنزد در پوشانند با حلال بدو بر زبان و با خدا که بر زبان خدا مان بر داشت گفته اند که اصح آنست که همه را بیک نوع ببارسل  
ساخته و فرود کردن مشکل باشد و همکار بر سایر ارشاد مذنبهای همه مرضع و فقر رخت طاعت و فقر و اسباب نازی را باز نهایی مرضع و باجی اندر  
و مکلل بدو با فوت و مبالغه کثیر از شک و عجز و حق که او در ناسفته و مهره که سفند و نامه با مضمون نوشت که اگر پیغمبر خدا فروز کن مباحلا و این  
و کثیر بود بگو که در این حق جیت ناسفته ز سوزاخی کن و الماس که سفند از شکر بکش و مندر بر خدا با یکی بکر از شرف و خود برای رفتن من  
و مورد گفت ای مندر بر تو بگو خطا بکن اگر خشم غضب سبأ است بخند ز سوزاخی او پادشاه است مابز او غالب میشود و اگر نیاز و روی و جو  
ما و حق گوید بداند که او پیغمبر خداست حق از انبیا بگوید و جواب نامه را بدید و همدیگر از سلیمان آمد که جمیع اخبار را که از سلیمان بفرست  
انار و ناسفته را از زود زاده و ناسفته را از زود زاده که هفت و پنج طول و بود و خشتیهای طلا و نقره و فرشها و ملوک و کثیر اند و بدو







آن قوم من تمام شد و این علقه ایست که بعد از آن سلیمان فرمود از این روز زمین را هم بر من گفت انگیز که بوز واداری کتابی که من از خود  
بود و آنم اعظم میندازد که من بشا و درم تخت بلعین را بنویسد که نیکو از کرد و بد و بوی چشم و بوی کمر و چشم از آن برود از سلیمان و از دستور  
داد و کوبیدن آن اسم اعظم امین را بنویسد که بر زبان غیر نیست بر زبان عربی و فیه است در قرآن سه جا و اشک یکی زانیه لکری و یکی در اول  
سوره العنکبوت و یکی در سوره طه و عتق لوجه لحي النعم و بول بعضی و الجلال و الاکرام است بعضی است با الحنا و الکل شیء الماء و  
لا اله الا انت و بعضی گفته اند که لفظ با الله و بار حق است و گویند که انفس خسر بود با ملک که در فیه غار برز و است و بول اشهر صفت  
بر خا بود که در بر خاص سلیمان بود و بر خواهر و بر ولی محمد و خلیفه او بود و تعلی که از اعظم مفسرین است و زده که عبد الله بن سلام از  
رسالت نباهت پرسید که چه کسی بود که تخت بلعین را از شهر سباز سلیمان در بیت المقدس حاضر ساخت حضرت فرمود ای این عتی و وزیر  
برادر من و این عمر و وزیر من آنکه کعبه را میسر میسر گفت با علی و با پیغمبران سابق بود که نهان و با من اسکا را و در اینجا بوضوح بنویسد که آن  
حضرت در همه از همه با نرالی و بر صورت که خوانسته مثل شد و امور عجیب از وی بظهور نیوسته و متدایت و قصه داشت که چند سال آن فارس  
این مفعول است لهذا آنحضرت ملقب شد بظهور العجایب مظهر العزیز و زانیه کرده است حدیث بعلیه صاحب نامه النصاب و غیر از علما  
شیعه القصر آنکه که نزد او اعظم بود و در کار تخت بلعین از موضع خود در زمین فرو شد و یک طره العین پیش تخت سلیمان از زمین برآمد و  
و سبط آورده که حضرت تخت بلعین را مقدم ساخت و نزد سلیمان موجود ساخت بر و است تا و زده از ابی عبد الله که آنکه حضرت با علی و  
فما حال تخت را نزد سلیمان حاضر ساخت با با صبر و با مکر ملک که با سرع زمان اخلاص آن نمود پس سلیمان فرمود با شرافت اعطاه خود که بغیر و بنیل  
دید از تخت را بنیکه غلازا اسفل و اسفل را اعلا کند و با آنکه جوهر از هر یک جای یکبار دیگر بریند تا به یکدم که بلعین را از امین سلیمان  
الحکام که آمد بلعین پیش سلیمان گفتند با و با محبت است تو گفت این کویا آن تخت باشد جز ما گفت این آن کمال عقل بود  
احمال داشت که تختی باشد مثل آن و گفت آه شده ایم ما دانش بر کمال فخر الهی و صحت نبوت سلیمان پیش از این خبر و میسیم ایمان آوردند که  
و کردند فندان حکم و بر او اینست که بگویم فلما جاءت خیل افکذا عرشك فالت كانه فمور و زینا العلم من قبلها و کما سلبت و چون سلیمان از  
عقل و فطانت بلعین نمود بعد از آن برای آن امتحان که بتوان با و گفته بودند که پای او بمنزله پای حمار است و صاحب نذر سلیمان فرمود تا  
بنام کنند و زمین را از اینک سینه نشا سازند و در زیر آن تاب زورده و ما همار و بار جو و انان بحری و انما امکنند چنانکه حق افکار است و  
پس فرمود تا بر او در میان آن قصر نهادند پس بر بالای آن سیر نشسته امر کرد که بلعین را زور دهد چون بدو گوشه رسید و آن طرح را دید  
پنداشت که در باحرا است پس بر کشید چاشم خود را از زانیا اینست که غلام و گفت عن سابقها قال انه صرح فمرد من قوار بر بعضی بکشا و بر کشید  
چاشم خود را از زانیا پای خود سلیمان گفت که فرو گذار و از من خود را بدست بیکه از آب پنداری و عصر است شاده و هو ارا بیکه را بر سلیمان  
که چون کسی خواهد که زلف خواهد چایا است که محاسن بر آید و زده اند که چون سلیمان شای بلعین را دید که آن موزاد و بیست و انوش آمد و  
علاج از آن باد بپاشم و کز که گفتند با شرفا بدست گرفت و در آن خوف جرات است پس از توان علاج طلبید ایشان برای زایل شدن و  
ساختند و حامی مرتب ساختند بلعین تمام رفت و نوره بر خود مایلند کوبند پیش آن تمام و نوره بنود پس سلیمان از اسکا خود را و زور و از او  
منو که شد و ملک و ملک و ولایت و از با و نفویض نمود و چنان امر کرد تا از برای او سه حسابان کردند و زمین بر من که از تخت فند و بسیار  
بود بیکر چون گویند بیکر از بنون و دیگر بر اعمر و بلعین را با بنو لایت فرستاد و در هر یک ماه بر نارت و رفتی سه روز و زور و در بعضی  
آمد که سلیمان از آنخواست و از به تبع که پادشاه فدا عقد است و بمن فرستاد و ثباتی با ساند متبر فضل کرده که موسی بن امام محمد الشیخ بود  
و بجای او هم رسید و بجای او مسئله چند پرسید و جواب نداشت پس نزد برادر خود امام علی بنی امده معروض داشت آنحضرت فرمود که  
مسائل را بنویس که گفت خبر نه سر که سلیمان جز با علم اصناف بود و حال آنکه او پیغمبر خدا بود حضرت فرمود که ای برادر بگو که سلیمان محتاج بعلم  
اونمود و لیکن بخواست غلام اقل ایمان کند از جن و انس که بعد از او صفت تحت خدا خواهد بود سلیمان با مکر خدا این علم با ما است با صفت  
بوده و ما است غلام و اخلاص فرمود و و هبنا لدا و سلیمان یغم العبد اثر از آب یعنی بخشیدیم هر روز و در روزی که آن سلیمان است و بگو  
بنده بود سلیمان بدست بیکه و رجوع کند بود و خدا در همه احوال آورده اند که هر قدر از او ان سلیمان از یاد حق غافل نمیشد مگر روز که حضرت  
بان یاد فرموده که در عرصه علقه بالعیة الصانعات بخیا و بقی یاد کن ای محمد قصه سلیمان را و فیکه عرض کرده شد با و در آخر و در انسا انسان و  
بر سر این صفت آنکه که نیک و اندکان مراد است که سلیمان با کفار دشمنی کار زار کرده بود و هزار از ایشان کافر بود و بر و است نهان  
آنکه که دارم با غلام که حکایت کرده و هزار از ایشان کافر و میسر است سلیمان را رسید بود و زور و بعضی دیگر اسکا را و زور و است و میتوان بر کس  
آورده بودند و فضا ان چنان است که در سلیمان با و از امر کرد که بساط را بجانب برادر بردارد از آن است چون در آن را بر و بدست برد



[illegible]



















در ستاده شد بر بنی اسرائیل یعنی فرستاد تصور اینست که بعد از انکه ابی ابراهیم و التور و الیخیل در سوره الی بنی اسرائیل و بنی کوبند  
این پس نو که میباید باشد بنی اسرائیل در بنی که من بجهت او در کام بشما علامتی و سانه از نزد پروردگار شما و بدینیکه میان من و برای شما  
کل مانند مرغی پس مید که نفس خود جدا پس میگردد آن مرغ زند و بر زار کشد بادن حقیقتا و به مبارک کور ما در زار و بانه مبارک من شخصی را که  
بعث می نماید باشد و نه میباید مرد کار با ما خدا و اینست که اولی آن ندخیم که نایم من و یکم آنی اخلق لکم من الطین کفینة الطیر فانفق فیها و  
طیر ما دینا الله و نری ما لا کفر و لا بر من و حتی انوف با دینا الله مرینیکه عینی همین چهار کس از زند کرد یکی عارض که یکی از دستان و یکسان او بود  
دویم پس نیزه زنی فون شد بود مادرتش جرع و فرج میکرد عینی چون از بیداری باشد و خاک در حقیقتا او را بدعا عینی زند کرد ایندستم بره  
زنی فون شد فون او از فون او بسیار میگردید و بنایب میگردیدند عا که در حقیقتا او را زند کرد چهارم سام بن نوح را که فریب چهار هزار سال بود  
که فون شد بود فون او گفتند که او را زند کن ما بنوا ایا را و دیم پس عینی بر سر او آمد که گفت که ما دینا الله نه الحال بر او شکافند و سام از اقا  
پس از آمد موس و سعید شد عینی پسید چراموس کس سعید شد گفت از از ترا شنیدم پنداشتم که قیامت بر پا شده از قول آن موس و سعید  
پس از گفت من با دینا الله پس او بر و بند از آن گفت عینی که خبر میدهم شما را با چهره که میجویند و آنچه ذخیره میکنند در خانه های خویش در سینه  
در این پنج مجزه مرانیه علامتینست که شما از بر صدق عوامن که میباید شما که زندگان در معاندان و جاحل و اینست که اولی آنک که بنا تا کلون و بنا  
ندخیر و نری بنویسم از فی ذلک لکم ان کنتم مؤمنین مرینیکه چهل مرد با یکدیگر اتفاق کرده هر یک طعامی مخالف یکدیگر بخانه زده و مقد  
از آن خوردند و فکرتان کردند پس نزد عینی آمد که گفتند ما از خبره که چه خورده ایم و چه گذاشته ایم خبر شد اما و او را خبر داده و عینی یک یک را  
خبر داد و قصه هر یک بنویسند در مسجد قدر عبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانه خود آمد و بعد از پاکی مسجد در آمد و رفتی در خانه حال خود بود  
بغیر محتاج شد طلب موضوعی که غل کند و خانه بدو شد خبر شد آمد و اینست که اولی آن فارسلنا الیها روحا فتمثل لها بشرا سويا یعنی فرستادیم که  
مر بر روح خود را یعنی خبر شد پس تصور شد بر امر نام تمام خلفت یعنی بصورت او فی خود را نیز که نموده فالت ای عود بالرحمن ان کنت یقینا یعنی مر که  
در سینه که من پناه منبکر مجددا بشما بخشد از باب که خواهی پس رجا اگر کسی تو را خبر کرد که گویند که نفی نام مر که بود فانس و از زمان که منتر من زمان شد  
در عین و از نام فاده بودند مر که کار بزرگ و باشد خبر شد چنان حاضر بر مر که بدید گفت خبر بنیست که من فرستاده از یکبار نوانه ناخنش را با مر که  
یکد که مر که گفت و حال آنکه سوره اش ای بنو دیم زنا کار چه طریق این مفسر خبر شد گفت امر چنین است که نو کفنی گفت پروردگار نو که دادن  
و کد به بدید من ایستاد مرانیه میگردیدیم ما از اعلامی مر که ما و یکدیگر دیم و از اینست که اولی آن ما که با و یکدیگر دیم و کد فیدر او بدید که کار  
حکم کرده شد و اینست که اولی آن ایما انما رسول ربکم لا قب لیك غلاما از دنیا فالت ان یکون فی غلام و لم یمنی تنزولم انک یقینا قال کذلک  
و لیك فوعلی مین دخیله انی لیسایر زخمه میا و کان مر که مضیا و جویان مناطر و مباحه در پنا مر که و خبر شد و فاضل مر که رضاده و خواشید  
پس خبر شد از یک در دین او با اسین با و ها او با دینیدان با و جویا و دینا الله فالت ان یکون فی غلام و لم یمنی تنزولم انک یقینا پس مر که  
رفت بان محل و منتر شد و جویا که در بود از شهر ایلینا از امام محمد باقر مرینیکه کویان خبر مر که را بدست فرود کرد و بان دران دینید و فالت  
و کد در هم او بر حد کمال رسید و چنانکه تجربه نامه شد باشد در هم ماند پس از موضع غل خود برین نامد و چنان که ای محل پا را بر زمین میکشند و  
روایت شده که محل مر که عیسایه ساغند و در بعضی از روایات گفت ساغت از روز و در روایت دیگر روز و در روایت دیگر روز شد که محل عیسایه  
از گفت خرواشد که خبر شد برای مر که او را از خود عیسایه خامد کشید پس زمان بنی اسرائیل و دهانیکه با او بود مدد معبد بر و او رفت میگردد و من  
میدادند و موس را نمیکشیدند پس حقیقتا حاضر عینی از شکم او بطلو اورد که گفت بحق ان پیغمبر که عا کفا سعوط خواهد نمود بعد از من در آخر ایا  
اگر خدا امر از شکم ما و که مر که باشد برین روز شما را خدا خواهد زد و در حدیث آمده شده که مر که رویه بیابان فاده ما آنکه او را کد بفرست که فرست  
بود و از استوا گفتند و امر و بخیله معرفت در اینجا است عظام حشر هود و عظام شعب و شبها از اینها و از شبها افتاد پس رجع او بسیار  
شد ایست بر دخت خرمای پوسیده کرده وضع محل نمود و بعد از آن عینی را برداشتند شبام مزاجت نمود و بونا مدد مر که از شام بگونه را ز کوفه  
شام در سه ساعت و در روایت دیگر ای که در وقت لادن عینی شیطان لعین حشودنی کرده و فیکه عینی نامو از فالت بدید که ملائکه او را در میان  
گرفتند از هر طرف پس بوقت کفر یک بود عینی یک ملائکه و بر اصد او را بعد از آن شیطان گفت که بد را کینست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم  
پس شیطان گفت که مرا بیک صلاست مانند از ما و چنان حاضر از مر که را و بر وایت یکدیگر چون مر که با ملائکه شد و خانه رفتی خانه نام و چون در از نگاه  
کرد و حال را مشاهده نمود و بسیار ایشان شد مر که بجهت چار و شر مندی که از خانه داشت آن منزل بیرون آمد بنی حشودنی که کویان از شهر بیرون آمد و در  
صخره اوجت حشودنی شد بدید که شایعها را بریده بود و دینا الله و اینست که اولی آن فاجاءها لخاصه بدیع لحدی بنی و او را در  
دینا الله و درخت حشودنی در فصل رشتا بود و سر حشودنی بود و کویان در دخت از فی حشودنی در دخت مر که گفت و در آن روز و حشودنی



























































[illegible]







نعمت زیند و در سل فی جلاله تفریدند با یادش منبسط بهر مقامی که میسر شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 کفر و فساد را از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 باشد با کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 استیجاب که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 و پس از آنکه از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 زاده این دین از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 بطوریکه در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 کردن ایشان و کینه به سر کنند از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 باشند از جوع و عطش بسیار از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 و بعد از آنکه از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 سیر نامقاد بر منحل از ایشان که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 مفلس این راه را همچنان می رود که سواره و توانگر می رود که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 بدینکه نامردم فقیر زاده از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 بعضی از ایشان که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 در مقام این راه را از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 و نامقامت هر که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 و ناشکری که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 از آنکه از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 بود که ایشان از راهی که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 جمیع کاران و شرکان که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 از او پیغمبران و مؤمنین و علی بن ابی طالب که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 نشانده اند که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 ایشان را که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 است که جمعی از این خواله که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 همان خود را که در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند  
 نیست که از ایشان در این باب بیان می شود و از کفر و فساد که از او پیش می آید تمیز نمایند

است

بسم















که زان بزم و بزم غرض کرده بودند و گفتند که بشارت باد برای محمد که سید این زمین و زمین را می خواهی بود پس  
او را بار بخت پیرو و میراث و باز بگردید و میگفت که کسی که دست در دام تو نهد و روان تو در سفارت با او خیزد باید پس عبدالمطلب را  
آمد و از این خالات خبر داد که گفت مشکوک گشته بودم و بباری ششم ناکاه گفتم زاده ای بخت در آمد و تمام ابراهیم و باز مجال خوردن  
و یکبار پیشیند که میگفت که بشارت باد برای محمد که سید این زمین و زمین را می خواهی بود پس عبدالمطلب را  
در وجود آمد و خواب حجت بر تو ظاهر شد و از غش سبیل رسید که محمد آمد که خلق از طاعت کفر و جهالت و فساد و سیرت عذاب رسیده  
ای ملائکه گواه باشید که از امتناع خزان زدیم و سید خلائق با خیمه عبدالمطلب چون اینچنین شده و خیر شده و تصور کرده که خوان  
می بینم و دست حجت مالید خود سید از بودم پس منوچهر باری شکر کردید و بیطاعت از قلم منقاد دید که من نفع می بیند و منفعت نیکوست و ده  
بود و اکنون چون بخانه آمدیم از چنین دیدیم و هیچ از رفتار ندنوینست عبدالمطلب گفت که ای بشارت که گفت در اندرون خانه  
و گفته اند که او را ناسد روز هیچ آورده بناید نمود عبدالمطلب گفت من باب ندارم و باند و خانه رفت شخص گفت با عبدالمطلب میزبان محمد  
راه نیست از زمان که ملائکه جمله زبانتی گفت عبدالمطلب پس رفت تا خبر بگوید و در زبان و گرفته شد و عباس رضی الله عنه  
رفت که کند که حضرت سالتان خسته کرده و نانی پخته بود و عبدالمطلب آن نعلب می نمود و گفت این فرزندان ایشان عظیم است حسان بن ثابت  
گفت گفت شما بودم شب بر سر من قدم در افتاد بودید که انشرف فرود آمد که ای بخت بود و از میان که ای بخت بود حاضر شوند چون حاضر شد گفت  
احمد است طالع شده و از آن کوکب نام لایبیا است و او است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است  
بشر اسلام رسیده و در مدینه آمده بود و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است  
چون حضرت سالتان بنو ناسد حاضر شد و خبر بدید که بوفیق شده بود و حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون حضرت رسول بود  
آمد عبدالمطلب از نزد رخ کرد و خلائق از طعام داد و گفتند که نام و چنین گفت محمد گفتند با می غریبت و هیچ از زبان نام نداشتند  
گفت منوچهر که اهل شما زمین مدح و کثرت محمد را معنی است که در تمام منوچهر از مدح گوید و بقیتم و نکریم و نمائند و خبر گوید که من و حضرت  
رسول هر دو در سال بیل بودیم چون حضرت رسول آمد و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است و از آن کوکب نام لایبیا است  
که هر سال بود که خواهر من شده بود و در باجه سازه و محبتی نهاد و خشت شد که کافران از می پرسیدند و می گفتند که ملک شده است نزدیک  
کاشان و زادی نماز که سالتان بود که از آن دیده شد و از آن دیده شد و از آن دیده شد و از آن دیده شد و از آن دیده شد و از آن دیده شد و از آن دیده شد  
در قصر و جانشین و نور در انبیا از طرف جهان ظاهر شد و در عالم مندر کرد و برادر کرد و نام مندر رسید و تخت بر پادشاهی و از آن دیده شد و از آن دیده شد  
و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن می شنواستند گفت و علم کافران بر طاعت و سخنان حسان باطل کردند و هر کاه که بود میان او  
همه که داشت خبر با و میگفتند که افکار و فریاد در میان عرب زد شد و بشارت از آن الله گفتند که ایشان در خانه حاضر بودند و هیچ کوهی نمائند  
که کوه دیگر بشارت نداد و همه صدا با اله لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها حاضر شدند و بوفیق برای کرامت محمد و روح حضرت از بشارت  
و لادت حضرت زادند پس هفتاد و بار بر حسن او مضاعف کردند و در آن وقت بلخی که از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در هشتاد مضاعف شد  
هفتاد هزار قصر از در و بانوی برینا مکنند برای بشارت و لادت حضرت و شب طاری از غیبهها کشید و در آن روز در کعبه مجوس کردند و عرش و جلال  
روز در آن غریب کردند و در آن کعبه نیکون شدند و از حضرت امیر المؤمنین و پیشکرم چون حضرت متولد شد که بر کعبه گذاشته بودند و از افکار اند  
شام شد این ندا از آسمان رسید که جمله المؤمنون و المؤمنات و رفقوا در قصر امام حسن عسکری آمد که است که پادشاه عالم پیش رو  
از نام ملائکه ملکوتی ساکنان حضرت جبرئیل فرمود که بر اینده خواهد بود که من قصه من از برین کائنات و خود و شت ملائکه متذکران منید  
انتظار وجود با وجود حضرت محمد نشسته بودند چون دان مقدس محمد از خبر آمدند و بر شمع عالم و سطرین برادر زدند که خداوند برگاه  
که با در انتظار جمال محمد نشسته ایم و دیده بیدار مبارکش باز نشسته پادشاهان مشاهده جمال محمد را بر ما نصیب بفرماید حضرت رب العالمین جبرئیل  
فرمان داد ناخاتم التبین از چهار سالگی از پیش از آن و حکم کرد و در و بیام ملکوت برده و ملائکه عرض داد و مفرقان حضرت علامه مشاهده او  
دیدند و روشن کردند جلالت چون محمد را در کار خود دیدند فریاد برادر کرد و بان و در آن نزدیک عبدالمطلب شد و عرض کرد که محمد بن عبد  
المطلب که جنجوا افتاده همه شتند عبدالمطلب حضرت محمد زد که گوش کرد چون رفت سخن رسید و مفسوه بنام زدیدی هاتمه جمع کرد و سوره  
خود که چون صبح برانید که محمد بنایا هر که بدین معنی او مشتم باشد سرش باین نیغ بر آید چون صبح صادق سر ز کوشان بدو زدند و در وقت  
جلالت بنایا و شرف و شرفا عتد زمین نزدیک میباید نماید و خانه کعبه فروزدند چون انجا شدند محمد را دیدند چون ماه شب زده پس زد و نشد  
و دشمنان خود را شد ملک سالک و مکرر آنماه آسمان جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق از آن مرویست که چون حساب محمد عسکری



























در ایام محل و جین وضع محل و بعد از وضع خلت اما معجزه آنحضرت بک آن بود که همیشه نور از چین مبارکش شاطع و مثل ماه ششمه  
جیدش بود و نور مینماید در آنحضرت امام جعفر صادق زمان آنکه که چون حضرت سالت پناه را در شب یک مبدی باند نور از در مبارکش شاطع  
مانند ماه و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت در هر مجلس که میشدند نور از جانب راست از جانب چپ آنحضرت شاطع بود که مردم  
میدیدند و یکی آنکه بنوشته ابری چون سپر بر سر فرشته ناسر منکسر اما معجزه محاسن آنحضرت آنست که یکی از اصحاب که بار در روز مواز محاسن  
و بر داشتند و در خانه گذاشته بودند تا که صد ملاوت توان بهمنزله آن شیند و هر چه بخت میسر بود و ناری پندایند که این آنحضرت رسول من  
نمود و در خواب فرمودند که ما را که هفت سال در جانب که مو عین بر سجده کردیم و اینک جمیع نموده شروع در تلاوت کلام ملک عظم میکنند  
تا معجزه در مبارکش آنکه در جواب آنحضرت او را گفت ای زهرا من مضمضه نمود و در نور عین آن باز شک خوش بود و در عرقه بر التماس  
در عرقه حدیث از جانب فرشتی حضرت رسول آمدند که هرگاه آنحضرت وضو میبخت یا دست میشست مبارکش میکردند و کفن از آن است  
که نزدیک بود یکدیگر را بکشند و هرگز نه که اب قبا یا ابی بنی بنی بخت بدستها خود را از امیر بودند و این من و نیز بر روی خود میبایدند  
موی که از آنحضرت جدا میشد و شاد و عین میکردند و از امیر بودند و اما معجزه چشم آنحضرت آنکه از پی سر میبند چنانکه از پیش میبند و اما معجزه گوش  
آنحضرت آنکه در خواب میشنید چنانکه در بیدار و در میبند اما معجزه دندان مبارکش آنکه در شبی شبهای ظلمانی یکی از اراج ظاهر در حرم  
و سوزنی کم کرده بسیار جگر در یافت آنحضرت لب مبارکش کشوده بنیم کردید از برین لغات دندان با هر سوزن آن کشوده ظاهر کردید و اما  
در کتاب ابن الجوزی مرقوم است آنحضرت جویمه شد از نور در آنحضرت آن سوزن را با نداشت اما معجزه زبان مبارکش آنکه هر وقت با نسانان در  
حوالات بخار و بخار خطاب نمود که من آنرا از حال جواب است رسول الله صفا و بینه حقا و صیدا گفتند و اما ابی هاشم در هر جای که می  
برکت میبخت و زبان میشد و هر صاحب بد که میباید صفا میبخت اما معجزه دماغ مبارکش آنکه استقام را نچه ملائکه میبند چنانکه پیش از تولد  
را نچه روح از من استقام میکرد منتظر میشد بعد از آن علامت می کشا میبند و نیز یک آنکه فکر بود به نام مبارکش میبند اما معجزه  
سینه یکیش آنحضرت آنکه شبی از شبها ظلم از منزل در صفا نبرفت و زلف میبند استقام میبند و نور از احباب کثرین جنود و طلب  
لبس میبند اندر در وقت که آنحضرت بیض طهارت و نور و در سینه مبارکش چون بکد میبند و چند رنج کثیر از نیت ظلمت فارغ  
شدند اما نیت مبارکش آنکه چنانکه فرموده بنام عینی و لا بنام نلیه یعنی چشم میبند و اما نیت میبند و اما معجزه کف مبارکش آنکه  
ز کف مبارکش میریخت بود و زبان لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهری بر او میکشود نورش بر نور افشان باد  
میکرد و اما معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه شوق الفکر در اندک از معجزه منوره است که با انگشتان پست یکی آنکه هرگاه در میان  
بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشن میشد و یکی آنکه از میان انگشتان آنحضرت در سفر غره نبوک برده آمد که جو فرار سوار است  
و اسیر میشد اما معجزه فاسخ مبارکش آنکه خدمت کبر و زانکه که در در آنحضرت تعلیم طفلان میکرد من با ندر او را داشتند و در ظاهر خا  
گذاشته شغل بکرمشغول شده بعد از مراجعت آن کار بدیدم که فربان از انظار او و شاهر شد اما معجزه کف کفایش  
آنکه سنگ پره و کف مبارکش بسج کویان بود و چون یک خفا از صغار کبار شناع نمودند اما معجزه شکر آنحضرت آنکه زمین نامور بود و  
نفع نمون فضل آنکه که شاطع از محرمین میکردند و از آن زمین بو خوش میداد یکی آنکه بو مشک از انما میبند و نیز از معجزات بدنش بعد از آنحضرت  
آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بجز عطرها بود و داخل عطر میبند و دیگر میبند و در عین نحوه حدیث باین زبان نقل کرده که چون داخل بوها  
خوش میکردند هیچ شانه تاب بوسیدان نداشت چنانکه ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق چین مبین زاید است مبارکش خود پاک میکرد و من  
عرق جمع میکردم و در شیشه میبند و هر وقت که جامه از آن نفیض میکردم هزار نفیض میبند و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که بو خوش  
چنانکه اگر از راهی میریخت نابد و روزی بیشتر که از آن راه میبندیدند آنحضرت از آن راه رفتن است و هیچ درختی شکر نمیکند و مشک  
آنکه آنحضرت بجز نفیض نمیکردند و دیگر آنکه آنحضرت با فکرش که راه میرفت هر چند که او بلند بود و حضرت بعد از یکسری از بلند تر میبند و دیگر آنکه  
مرغ از بالای مبارکش در فز میبند و دیگر آنکه جانور مانند مکر و شب و غل از آنحضرت میبند و دیگر آنکه فکر میبند و خواب شطانی  
ندید و دیگر آنکه در وقت لادن از پای بر آمدن از سر چون بر آمد بوها از مشک از لاج بود و چهار امعطر ساخت و دیگر آنکه ماه ز بد و نیم  
نیمی پست کعبه افتاد و نیمی کوه ابو قیس و اما معجزه پای آنحضرت آنکه جابر از در میبند چنانچه بود که ابی بلخ داشت و در آن کثر  
نزد آنحضرت سکانت کرد آنحضرت حلیه و پاهای مبارکش از آن پست فرمود که آن را باندانچا و چند بعد از آن از چاه بشیر میبند  
و بعد آنکه معجزات آنحضرت بسیار است و چون معجزه از معجزات آنحضرت غیر این معجزات است و چون در ذکر معجزات امام موسی در کرده ایم که همه  
اخبار آنحضرت امام موسی خودش بیان فرموده در ایام طفولیت و نیز از حلیه و زینت که گفت در آنحضرت از در آنستیم اول مرتبه که خوانست















یا برادر

و پوزده از شب سیه طرز جلالت بر زبان آمدند و عقلمند از من دیدن توان ظاهر بگویند و بخت بغداد منقرض که اطفال بازی میکنند و راه که آن شهر  
از خوب بیدار میشد بان در نیا سبک خدا میکنند در روز چهارم سوار بر سواران برز عبدالمطلب آمد در رفیق که نزدیک کعبه مقصد نشسته بود  
و کار بر پیش و بنی فاشم کرد و او را حاضر کرده بودند و گفت شنیدم که پسر برای عبد الله منو شد و عجب است بیا از حاضر کردید میخواستیم  
او نظر کنیم و سوار بود و علم در مباحث میگوید و بر سخن را اعتماد عظیم داشتند پس با عبدالمطلب آمدند و از احوال آنحضرت پرسید گفتند  
در مکه است راحت خوبند است چون داخل شدند پوزده را از دگر گزیده بود و برقی از دگر مبارکتر شایع شد که سگفت اشکاف پس عبدالمطلب  
و سوار از و خود روز سینه را بر دید و ما خود گذاشتند پس سوار ببا نکر بر پائی الشیخ روز و معانی انداد و عبدالمطلب گفت که ترا بر خود گواه بگیر  
که بانان و دوزم با چرخ پسر خواهد آورد از جانب خالق پسر پس در مبارک آنحضرت بوسید و بیرون آمد پس چون بگاه از دگر آنحضرت گذشت هر که  
آنحضرت را میدید کار طفل بکماله میکرد و از گوارا اثر نبوی سکه صدای سبک و نظایر و بخت و شتابش حقیقا میشنید و چون دو ماه  
گذشت پوزده و فانی یافت و پسر از با بویه و غیره در این گزیده اند که در شب که در حضرت رسول باوان کسر بلرزد و چهاره کنکوان و بخت  
از ظاهر و در این گزیده که کسر پادشاه عجم شد بر جله بکسر بود و زمان بسیار از آن خرج کرده بود و ظلم و دغا برای خود ساخته بود که کسی مانند  
بنامیده بود و آن مجلس باوان و بود که ناخ میباید و بر بخت می نشست سبک و رگفت نفر از ساخران و کاهان و بختان در نظر آنحضرت  
میشد و در میان ایشان سر از بختان غریب از سبب میگفتند باران خاک برین برای و فرستاده بودند و احکام خود خطا میکرد و هر مری که پادشاه را  
پیش میامد کاهان و ساخران و بختان خوند میطلبید و چاره آن امر را از او سوال مینمود چون حضرت رسول منو شد و بعضی بر خوانست و دید که  
طاق ملک از میان شکسته است در جله و بخت شد است بر حضرت بنی جاز کردید گفت پادشاهی من در هم شکست و بنی جاز و بختان  
و کاهان را طلبید و از اهدا بایشان نقل کرد و گفت که نکر کنید سبب شد و برای من بیان کنید و سبب شد و از میان آنها بود چون بیرون آمدند  
از مکه راه که فکر کردند چرخ بایشان ظاهر شد و از آنها از خود را از راه کاهان بخوم میدزد بافتند و بداند که سحر ساخران و کاهان کاهان  
و احکام بختان باطلند است سبب داشت و در بختی شکست بود و در آن حال جرأت ماند و پوزده ناکاه برقی دید که از جبهه جاز که منع کردند و در  
کرد نام بخت رسید چون صبح شد نظر کرد بر پائی خود ناکاه باغ سحر بنظر آمد که گفت معصا آنچه من می بینم آنست که از طرف جاز پادشاهی ظاهر  
خواهد شد که پادشاهی او پیش برسد و زمین بسیار باوان شود و پوزده از زمان هر پادشاه چون کاهان و بختان با یکدیگر شکستند گفتند  
که باطل است و خواها و کاهانهای ما و میدوز شدند و ما علم مانیت مکر برای جلد و سحر و میباید برای پیغمبر باشد که معصوم باشد باطل  
شد و پادشاهی این ملوک بسبب بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسر بگوئیم ما را خواهد کشتند و آنکه این را از او بختی بداریم ما از جبهه دیگر  
شایع شود پس آمدند بر کسر و کشتن نظر کردیم چنان با فتنیم که ساعته که برای سحر و جله و قصر از دگر گذاشته اند ساعت غمی بوده  
است غلط کرده اند و حساب بان سبب چنین خراب شد با بد ساعت بکلی اخبار کرد و در آن ساعت اگر دنا چنین شود پس ساعته اخبار  
کردند و مال بحساب صحت کرده و در آن ساعت سحر و جله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و چون فارغ شدند و ساعته اخبار  
کردیم نام قصر شکست و فتنهای ملوک کسر و انواع را چنین برود و خود گذاشتند چون در دست شکست و سحر در هم شکست و باب فرود  
و فتنی و از آن بر پوزده اند که اندک و معنی از او مانده بود پس از بختان کاهان فریبید و نفرایشان را کردند و گفت من با مال و زار  
سبب فتنه ناما من بازی میکنند ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حسابها کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب بکرمیکنیم  
پس فتنه ناما دیگر اموال بچسار خرج کرده نصرت تمام نمود و جرأت نکرد که بران قرار گیرد پس سواره داخل شدند و باز قصر در هم شکست و باب شکست  
و کسر غرق شدند و اندک و معنی از او مانده بود که از دگر بختان را طلبید و دهند بسیار نمود و گفت هشت ماه از این بختان اگر از سحر و سحر  
از آنست بگویند گفتند آنها الملك را بزمین زد است بگوئیم که ما هر قدر نظر کردیم کار خود کردیم ابواب علم خود را میدوز با فتنیم پس از اینیم که  
سبب و فتنه ناما این امور غریبه روزهاست و میباید پیغمبر معصوم شده باشد با بعد از این معصوم شود و از خود کشته شدن بنواظر  
این امر نتوانیم نمود گفت ای بر شما با است اول بگویند ناما جاره کار خود بکنم پس از ایشان و از بنای بد داشت و حق مراد فتنه  
و کاهان حضرت رسول آنست که چون عبد الله پسر رسول خدا آمد بنیت و هکت از ویج نمود و مدت از مراد بخت ایشان گذشت و نزدیک شد که صبح  
بنوت آنحضرت طلوع کند حقیقا امر نمود بچرخیدن که اندک روز و جبهه ناما که تمام شد سبب فتنه ناما پیغمبر پسر پادشاه میباید که امر جاز  
کرد و بیکبار فتنی خواهد کرد از دگر پادشاه را بر او حق خواهد خواند و است صاحبانک و صیانت و رحمت منست بر عباد خدا خواهد شد  
و پوزده و کاهان و از دگر بختان پادشاه است بخت و عطا و هر که از دگر بختان از دگر بختان از دگر بختان از دگر بختان از دگر بختان  
لطیف بکیر و در بر شما عرض کردم و نام او و دگر شما احمد است و در زمین محمد و در هشت ابوالقاسم است پس ملائکه سدا بستیج و هلیل و







































امیر خلافت و مسلم دارم بر حضرت فرمود که من با تو میایم ولیکن شیطان را نمیکند از دوا بویگر گفت اگر او مرا بکشد من از او بکدام و عصای او را  
 راه نجات پیش گیر و من بعد سرخوش که بر حضرت فرمود میبکی اگر طاعت کند و عصای بکشد در من میداند و لیکن برای ناکید جنت نور فر  
 لازم می و درم از مسجد قیاسی نامه و نجابت مسجد رسول الله روان شدند و ابو بکر از پیچوری افتاد و مردم نظاره او میکردند و میدانستند  
 که حال او چیست اینک عمر با ایشان رسید گفت ای جلیقه رسول خدا چه حال است ترا از چیست پیچوری تو ابو بکر گفت بگذار مرا ای عمر و الله که  
 من بشوم نور و طاعت میکنم مثل زاین عمر گفت بکجا میری و در چه کاری بخود ای جلیقه رسول الله و بی منو میجد رسول الله مر  
 وضو ابو بکر گفت با علی بر دنیا بخت من رسول نام بر دین امیرالمومنین بستم نموده فرمود ای ابابکر نگفتم که شیطان را نمیکند از  
 حضرت منوچه مسجد شد و در دهکوه منبر حضرت رسول جا گرفت و ابو بکر خانه خود رفت عمر که پیش او رفت و گفت چرا نمیکونی ترا چه داند گفت در  
 چیز دیگر نموده ابو بکر گفت ای بنوای عمر رسول خدا ازنده ملاقات کردم چنین و چنان فرمود و قصه از من از لای اخر بیان کرد عمر گفت ای  
 ابابکر تو امورش کردی شرب خور که ماه رمضان است باز شده بود و خدا بفرمانی بجهت دینی که نزد تو داشت با من جنت نعمان از دی حدیقه بن  
 ثابت در روز جمعه ماه رمضان خانه تو آمد چون بنزد یک خانه نور رسیدند از تو را شنیدند و ام بکر و جبرئیل را خبر کرد که انساب کرده شد  
 و برخانه ای میاز که از آن بعضی احباب رسول شوند و در رسول بکنی تو کو ای دهند خون تو همد شود که رسول خدا حلال میداند خون  
 که روزه ماه رمضان از بدون مرض و سفر بخورد و حال آنکه نوشا رب خورده بود و نمیکفیه بیار طمائی که در شرب خورده و جبرئیل را شرب  
 کن و اینا شنیدند پس بنو طعام شربت زد کاشه بزرگ ملو از شرب کرده طعام خوردی و شرب شامیگد و میگفیه بگذار مرا تا صباح  
 شرب خورم و سخنان پیر و میگفیه پس چون حدیقه جوی که با او بودند شنیدند و در دهکوه تو آمدند و شرب زد و شرب کردند و گفتند ای  
 دشمن خدا و رسول خدا و رسول میکنی ترا در داشته بان هفت بدر مسجد رسول آوردند و قصه ترا باز گفتند من خور از ابو رسا بد  
 و گفته بگو که در شرب خورده ام مرا مسکت لا یفعل کرید شایند از نو حدیقه کرد و از کنش رفاند چون نو چنین گفته حضرت رسول فرمود  
 که ای بر شما باد بد که خمر را بل میبکند عفل را پس نماز گفت هفت میداد ما بخود ابدان خدا از نو زدند و گفتند پس امر روزی چه شده که ابابکر  
 محمد مبارک و حال آنکه محمد ساخر و کد اب بود در نزد ما ابو بکر گفت زای بر نوای عمر هیچ شک نیست نزد من بر آنچه گفته شد بمن پس برین  
 روز و علی از آن بر گردان در حضرت نه تاب و در پس برین ماه بمجد رفت و امیرالمومنین را بدید زبانی منبر نشسته گفت با علی فکر کرده برای خلا  
 هفتان هفتان خواهی تا انتا نخر زاده کرده پس حضرت بستم نموده گفت زای بر نوای عمر پس حضرت از مسجد بیرون آمد منوچه خانه شد این خبر  
 در اقواء فتاده شایع گشت **معجزه پنجم** پس گفت امام جعفر صادق بر دین که چون حضرت امیرالمومنین بمجد آوردند از  
 زای سبب اب بکر حضرت رو بفر حضرت رسول کرده گفت با بن ام ان لغوم استضعفونی و کادوا بغلوونی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کرد  
 و زدن شد که بکشد مرا پس بنوا از بیرون آمد و بلند شد نجابت بکر که شاخند دست اخضر است و صدای از قبر آمد که شاخند که  
 صد اخضر است با بن بر زانند نکه اکثرت بالذی خلقت من ترا بتم من نطقه تم سونک رجلا یعنی ابابکر شد بان خدا که ترا از خانه  
 افرویدن از نطقه او بد پس محمد رجولت شایند و مرد کرد و در حدیقه بکر زار شد که چون دست ظاهر شد این اثر شریفه بران دست نوشته  
 بود که اکثرت بالذی خلقت لایه **معجزه ششم** معجزه اینست که در وقت ولادت اخضر را خنده چنانکه از ابن عباس عمر رسول الله  
 مرویست که گفت با جمعی از فرزند پیران خانه کعبه شرفا الله شکسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را از چهار عصمت بچید و در طواف آمد و حاکم  
 بود بعلی بن ابیطالب و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد بر رخانه آید که دست باز بند گاه بی نیاز داشته گفت ای خرم محمد  
 از همه خلیل که این خانه بنا کرده او است بخ آن مولود که در شک منست که بار حمل من انسان که از ابن عباس گفت دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه  
 بنت اسد بان درون خانه رفت و دیوار هم آمد چون این ملا خطه نمودم بر خواسته منوچه در شدم و هر چند خواستیم که نقل نداشتیم شوا  
 دانستیم که محرم نیستیم بیرون ماندیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و حضرت علی را بر گرد دست انداخته میگفت که مرا فضل خداوند  
 که پیش از من بوده اند مرا به مادر عیسی چون وضع حمل آورد پسند از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادت است نه جای ولادت و من چون حمل  
 و ضمرب پیدا شدم کردند که ای فاطمه بد و من خانه ای که این فرزند را بداند پاکیزه بوجود اید تا انقراض عالم باین مثل خواهند چون بدرون  
 خانه شدم شما را از جنت بدیدیم و خدا که چون بوندیم از آن قوت یافتیم و در این چهار روز ابابکر سبیل ما شامید و از مومنان هفت منو  
 و فاطمه از آن ده که ای فاطمه و بر علی نام کن من علی را غلام نام نهادم و از نامها خود گردانیده فاطمه بنت اسد گفت که چون امیرالمومنین بوجود آمد  
 و بر من آمد کلامه شایان گفت فاطمه از آن ده که ای فاطمه و بر علی نام نهادم و از نامها خود گردانیده فاطمه بنت اسد گفت که چون امیرالمومنین بوجود آمد  
 نام من نهادند و بر من فرمود که چون بمنزل آمد حضرت رسول بی آنکه من در حرم فرمود نام او علی است مشق از اهل که ای علی است از اسماء



و معجزه دیگر که در ایام ولادت آنحضرت زاننده مثل خواندن آنحضرت و نوزده موعود و انجیل عیسی و قرآن که اینها را بنفصل در کتاب  
صواعق التواصیف که نموده ام بدانجا رجوع نماید **معجزه هفتم** رسیدن بعضی در کتاب عیسی المجران و نیز در خارج از سعد خفایه  
کرده که گفت من از آن پرسیدم که نوزده موعود بخوانی ز که خوانده گفت ای مومنان من گذشت من شعر میخواندم از او از من خوش  
آمد آنحضرت فرمود که ای جوان میخوانی گفت با امیر المومنین خدا سوگند که فراواند میخوانم که نمازتان میکنم پس من از زبان خود طلبید  
و سخن بدگوشتن من گفت که منمیدانم و از آن مبارک ندها من انداخت و بخوانم که از آنجا حرکت نکرده بودم که جمیع فراوان حفظ کردم سعد  
میگوید حکایت زان آنحضرت حضرت با فر عرض کردم فرمود زانست گفته زان **معجزه هشتم** در کتاب مناقب زان شهر است  
از ابن عباس آنحضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود فاطمه بنت اسد گفته که من علی را ندیدم از آن پس بستم و او رفتن از هم میبرد بدین  
فردا فردا و بار چه و سه بار چه ناشر بار چه کردم که بعضی جزو بعضی بودند نام زانهم در دید بعد از آن گفت ای مادر دستهایم را بگردان  
که میخواهم حرکت دهم آنکشان خود را از برای خدا **معجزه نهم** در کتاب مذکور بود و اینک که حضرت علی بن ابیطالب از آنجا  
دیدن نگاه میداشتند بر منکر زانید و سنگ زانتر کوه بنکد سنگ بر میداشتند میبازد و در یک کس و در کس و سه کس از حرکت میبوی  
بدینند و آنحضرت دست بر منکرت مگر آنکه نفس منکرت و نفس منوات کشید **معجزه دهم** در کتاب خارج از مناقب فطرت  
روایت کرده که ابو طالب رضی الله عنه در و فیکه علی طفل بود فاطمه بنت اسد گفت دیدم که علی بنهار از امینکست پس پرسیدم که زان  
فولش اینرا بنایند فاطمه بنت اسد گفت مر عجب ترا این از برای تو نقل کنم من در روز میگذشتم بدجانبیکه ایشان بنهار از نصب کرده بودند و  
در شکم من بود باز از اندرون شکم من سخت میزد و نمیکشید شکم من بطرف بنهار و در یک آنها شود یا وجود آنکه قصد من در و فاطمه  
از برای خدا نوزد یک شد بر بنها **معجزه یازدهم** مرویست که در هنگام مبارزت عمر بن عبد ربه و جند از پیش جبهه بیست ذاع از بیست  
دند و دانی مذکور است که یکصد و نود و پای او را با جامه ها را لایحه ای که پوشیده بود فطرت کرد و زان کرده اند که در روز خبری بر سر جبهه  
که تمامه خود کرد و زان باز و جوشی که پوشیده بود در پند آنکه در حصه کرد و از او بعد از آن جمله کرد بر فغانا فرار و سوار و علی از هم باشد  
و منفرد کرد چنانکه عسکر از هر طرف فوج کردند **معجزه شانزدهم** در بیان وصف و القهار علی بن ابیطالب علیه السلام است و دانی از حضرت فاطمه  
مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول اینه هر یکا شنبه بقفار است اصبعی گفته که در آن هجده قفاره بود و در دانی طول هفت شتر  
عمران یک شتر بود و در وسطش مثل قفاره بود و بعضی گفته اند که در القفار از ضعف خرمای بودند و در غامه بودند و از شمشیر شد از حضرت امام  
رضا مرویست که از او پرسیدند که در القفار از کجا آمده فرمود که خبری از آن زمان فرود آمد در حلقه آن از نفر بودند و از آن نزد منست و بعضی  
گفته اند که از هذاباء بلخیش بود که از جبهه سلمان آورده بودند بعضی گفته اند که در جنگ بی الاصلی آنحضرت مشیر خراج از فضل رسانید و مشیر  
ان بود و بعضی گفته اند که در روز یکد بر رسول خدا رسید و ابلیس مرغی از او و بحسن و عجب و حال از قائم آل محمد علیه السلام است  
و بعضی گفته اند که خبری از حضرت امیر آمده که از آنجایی که در من بود از او بعد از آن که در جانب علی بن ابیطالب است و شمشیر از آن بعد از او و بعضی  
و یکی در القفار و محمد بن شهر شویان زانند در کتاب مناقب گفته که سگ از ابن عباس را بگریزه که اگر نه و از لیس الحمد یعنی فرستادیم ما این را و  
باز در القفار علی ناز شد که چون حضرت آدم از جنت فرود آمد و القفار را و بودند از احتیاط از دوازده سگ خوک کرده و در میان آن فرمود  
فیر باس شد یکد بعضی از آن سگها شدند چون بان آدم بخار بر منکر و با اعدا خود از جن و انس و سایرین و از آن نوشته شده بود که همیشه کعبه را بین  
با این بخار بر خواهند کرد پیغمبر بعد از پیغمبر صدی بعد از صدی تا بان خواهد بود از امیر المومنین بخار بر خواهد کرد بان از جانب حق تعالی و منافع  
الناس یعنی بدان منافع است از برای محمد و علی و الله تعالی عز و جبر یعنی خدا منبع است انتقام کنند از زکات علی بن ابیطالب در و اب که در مدح  
اصحاب اینک ملاحظه بان که در القفار است که از شما ناز شد بر پیغمبر از زمان آنحضرت یعنی ابیطالب در و در کتاب علی و معانی اخبار الرضا  
و بصائر الدجاء و اینک که در القفار از اجیر شل از شما آورد و در کتاب علی و معانی اخبار الرضا از حضرت باقر چنین روایت کرده که آنحضرت از  
احد نودی مکر اینک که از فیکه کردی و بنای از اهل و فرزند و از آن حضرت **معجزه دوازدهم** در اختصار المعینه مرویست که سلمان  
رضی الله عنه علی عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات را مشاهده نمایم آنحضرت را خا خا نه شد و بیرون آمد بر اسبهای سوار با قبا و کلاه سفید و صد نفر  
زاد و اسبها آورد پس فرمود که سوار شو چون سوار شدید بر کلهای انداز آنجناب چون صدایان زدند هوا بلند شد بر نیزه که صدایا امان و استیلا  
میشدیدم که در نزد عرش منکر ندانم آنجا گذشتیم بکله در بنای دیدیم که مواجش بر یکدیگر مجوز و علی بنظر سنگها کرده آن در باز آید آن  
عرض کرد نه ای نای من در باز نگاه نو ساکن گردید آنحضرت فرمود که او ز رسید که امری بدباز و او یک بعد از آن دست مرا گرفت و در دست او زخمی را سب  
از دانی ماند که نه با ما و نه در شها آنها زانند در آن گذشتیم و عمر و مریدیم بر درخت بر میو و میوه را با ما که در این عین رسید



انحضرت را بچوشت گشت و حرکت زبانش شکافت و از آن ناله بردند آنکه طول آن فشانند ذراع و عرضش فشانند ذراع بود و در عفتانچه بود و فرمود  
 که نزدیک برو و از شیران بخور سلمان رضی میگوید که پیش رفتم و از شیران نشا در نمودم تا سیراب شد شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود انحضرت فرمود که  
 هفتاد این را بنام من بگویم یا امیرالمؤمنین پس ندا کرد مولای من که بر روی ای کسند این برهمنه که ناله که طول آن صد و بیست گنج بود و عرض آن شصت  
 ذراع و سرش از باغون سرخ و سیاه اش غیر شصت چنانست و پایش از بر خند و ریش ز باغون زرد و پشتش از غلا و جفت فقر و غرض آن از زردی و  
 زردی پس فرمود که از شیران بخور سلمان گوید که نشا از ایدها گرفته عسل خالص از آن برده اند عرض کرده که ای سید من این را گشت فرمود که از نو سیر  
 شیبند و دست انداخته از آن بان ناله فرمود که برگرد همان ساعت برکش پس مزبزه با آن جزیره نارسیده بدخنت عطیه و عطایان بود که بوشند  
 از آن میامند و مرغی صورتی که کسی عطیه بران بود بر جنت بر انحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مایه است فرمود این در این مکان برای بنده و دوستان  
 مهیا کرده اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملکیت موی را نیست روز قیامت عرض کردم که نهادن اینها میباشند فرمود که هر روز بکش  
 خضر را و میکند و پس گشت مرا گرفت از دندانهای دیگر که نشسته ناله جزیره عطیه بنظر آمد آنکه خضر در آن بود خشنی از غلا و خشنی از فقر و سفید و کوفته ای  
 از عفتون نزد بود و هر یکی از قصر هفتاد و شصت از ملائکه ایشان بودند انحضرت سلام کردند و عرض شد که در اینجا مخلوق در جوع گریزند پس امیر  
 مؤمنان داخل آن قصر شد پس پنداشد رخشان و دیوها و طغرها و مرغها و انواع سیرها پس رفتم تا باخرا از دستار رسیدیم بعد از آن بالای قصری دیدیم و  
 کوهی از طلای سرخ که در آنجا بود نشست و شرف شدیم از قصر کردی شبها که موج میرد مثل کوه انحضرت نندیدن نگاه کردنا گشتند پس فرمود که ای  
 سلمان پیش که این کدام دریا است عرض کرده که نمیدانم فرمود که این دریا نیست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیرالمؤمنین ایا در فرسخ و امدان  
 که ای سلمان اینجا قرار فرسخ راه و فتره و گردیده و در دیناراده مرکز و الفریقین بشرف و غرق عالم ریتد با جوع و رنج رسیدن با بر من مشک و عسل که  
 امیرمؤمنان و خلیفه بر روی کار عالمیانم ای سلمان با خوانده این ابن را که غایب فلا یظهر علی غنیه احدا الا من ارضی من رسول کفتم یا امیرالمؤمنین  
 فرمود من آن مرغی که بر گریخته از سولم که حفظ مرا بر غیب خود مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا است اگر دانیده است که با و سخن از این درم  
 بچند از برای من داده و در ز سلمان گوید که صد از استاشیند و کبیر اندیدم که گفت راست گفتی راست گفتی نوبی را شنکو که صد بوی گرفته شده  
 و دشت الهی خواند بعد از آن انحضرت سوار شدند و سوار شدند و بر در کوفته پایشان آمدیم اینها که داشتند و حال آنکه از یک ساعت گشت  
 بود و بعد از آن فرمود ای سلمان زای بر کسیکه حق ما را نشاند و انکار و لایست کند کدام ملت فضلند محمد با سلمان گفتن بلکه بعد از فرمود اینست  
 که قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیک قطره العین حاضر سازد و در دلم بعضی از کتاب بود که من نتوانم کرد و حال آنکه نزدیک منست صد و بیست چنان کتاب که حق  
 تعالی در فشانده بر شش پنجاه حقیقه و برادر پس حقیقه و بر این هم نیست حقیقه و نوزده و انجیل مذکور و قرآن کفتم راست گفتن یا امیرالمؤمنین بعد از آن  
 فرمود که شان در امور و علوم ما مثل شان در معرفت و حضور ما است حال آنکه حفظ از او آید است کتاب خود در رسیا با جاهای و بیان کرده  
 آنچه بایان عقل و حبیب با وجود این نزد مردم واضح نیست **معجزه ششم** از علامه حلی در کتابا جانیه بر گشت و این کرده از شخصی از اهل مو  
 که گفت من غار حج بیت الله الحرام شدم و بخانه مقلد بن سبک عاک بود رفتم که ذراع او کنم مرا اینا و طلبید مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد که بقایم  
 بر شا و هیچکس اظهار نکند که اگر اظهار کنی ترا بغل منام بعد از آن گفت چون در مدینه شوی نزد فرخنده رسول برو و بگو آنچه گفتی هر چه خواستی گرف  
 و بر مرمان نایب گری که در جبهه خود چراگر که ایشانرا که زیارت کنند بعد از وقت و مثل از سخا گفت من چون بمدینه آمدم از رسانیدنیام رسید  
 و چون قسم بخاطر میگذرد قبر اینادم و کفتم یا رسول الله حکایت کند که مرا و نیت مقلد بن سبک چنین چنین گفت بمنزل خود آمد چون شب نصف  
 در خواب سول خدا و منم و منار اید که شمشیر در دست داشت و میخواست خوابید بود و با چهره سفید با زکی بر روی او افتاده بود و سجد این فرمود در این  
 باز کن چون باز کردم فرمود میباشی انتم بل مقلد بن سبک است فرمود با علی دخی کن اینرا خضر امیرالمؤمنین شیری بر گردن او گذاشت غار از دخی که شمشیر  
 بان پارچه سفید چون مالید و خط خون در آن به کمر رسید من با نهاب خوف بنده از شدم و درم از احتیاج خود از خبر دادم و مقدم خواب نارخ از  
 نوشیدم و حالت را بران مطلع نکردیم چون بموصل رسیدیم معلوم شد که او از مدبوخ بافته بودند و رفتم گفتن میباید ملا خطه آن پارچه سفید کنیم مشخص کردیم  
 که غل از آن گذارده روز در رفتم آن پارچه را بهما خواندیم که در خواب دیده بودم **معجزه هفتم** از طوسی در امانی و این کرده که زیاده این  
 مشایخ در مکان اهل کوفه در مسجد حبه جمع کردند که ناشر امیرالمؤمنین بگویند بیاری از او بگویند شخصی از انجاعت میگوید من در خواب میگری بلند  
 کردن لباسش بر گشته و مرده بجا داشت خواب مید کفتم کینه گفت من انقاد و الرقه میگویند میخواهم خاغو بر صلب نصرت داده ام که از روز من او را  
 بر دارم زیرا که کاری میخواهد کند که سزاوار نیست من خوفناک بیداشتم و از حاضران سوال کردم که من چنین خواب دیده ام یا نه پس بیدار و فرزند گشتند  
 همین طریقی خواب دیدیم و با فی ندیده بودند اندک و فیکه گذشت شخصی از خانه زیاده بر من آمد گفت امیرمؤمنان از جوی که در آن کشته بودند در آن  
 وقت در منزل من رفتن شده بودیم که صد از شش و اخته او سیرت آمد **معجزه هفتم** از کتاب فضایل و در صده و این کرده اند که مرگ کرد























امیر ایشان عظیم و سخت بود چنانکه هر کس که می آید از مکر و صلح بود و فهم خدایت و زبان بلامت کشودم فرمود که ای جابر مرا ملاکت کن رسول  
خدا را صادق بگو که فرمود این پس رسید استقامت و سبب یاد و کرده را با صلاح آورد جابر گوید که دل من از این فریاد کفتم شاید که حضرت  
رسول را معنی دیگر باشد آنحضرت دست مبارک بر پیشه من نهاد و فرمود ای جابر بیک فتادی بزدان درون خود چنین ندانید که میخواهی که حضرت رسول  
بگوای طلبم تا از او بشنوم از قول تو بگویم پس هر کس که از این فریاد که زمین در پای من شکافت شد حضرت رسول امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام  
دید بمشاهده که از آنجا بیرون آمدند من جگم بر زبان از آن امام فرمود باری سوا الله جابر مرا ملاکت میکند بگو که ای جابر تو مؤمن  
نباشی که هر چه امام بفرماید باید از دستش بیاشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه بر من کرده است که آن حق است که رفع هلاک از بر کربندگان خدا  
و مؤمنان گردان صلحی که نمودن بفرمان خدا و رسول و بزرگواران است که بدیم که رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام  
بر روی ما رفتند و من بدیشان سپردیم و بدید که در میان شما کشیده شدند و بخت می رفتند تا اسما هفتم حضرت رسول و ایشان در عصب  
معجزه ششم هر دینت از جماعت ثقات که مرا از امام شوم باز خود نیز امام حسن آمد و دستاورد این بر روی آنحضرت گفت و گفت  
ای پسر بوزارت نما خود را بزرگ میدانی خداوندی کرد و شما را شکست و فاکر که من دکن شوم و زن من مرد کردند و اینرا بطریق اسما میگفت ششم  
بر آنحضرت علیه کرد و در زیر یک عا فرمود چنانکه کسی نمیدانست نظر ایشان انداخته الحال زن مرد شدند مردن شای چون انحال دید از آنجا  
سر برداشته انداخت و مرد و برخواستند و رفتند و بشو و گفت که ای پسر من مرد شدم و شوهرم از من گفت که زن شده مرد شای و مدتی رفت  
از شوهرش که در میان می آمد و از اندک فرزند چند زاید بگذران یا خود اندیشید که ایشان اهل یک بیوت اند و این نوع معجزه ایشان غریب  
برخواست و بخت آنحضرت آمد و بصرع و زاری بسیار نمود و گفت بدیدم که بر روی مبارک تو سخت کفتم از آن پیشام و اکنون بولا جانان شما آورد  
و بر از دشمنان شما چنانکه آنحضرت شما مبارک اند بله ما بر داشت گفت باز خدا را اگر توبه و از استسکان از آنجا اول بر گردان در حال نما  
اول باز کشید بر روی اهل بیت از این عالم رفتند **معجزه هفتم** در آنکه امام محمد باقر از امام زین العابدین و آنحضرت از حدیث بیان  
که او گفت در حضرت رسول بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجران و انصاریان که امام حسن از روی دیدار که بی آمد با سینه و دانه و با نیکوئی و ناز و  
مهاجران و انصاریان و در کنار و جان ماندند بلال گفت رسول الله می بینی که امام حسن چگونه راه میرود باین خوش و ناری بخندش و میباید آنحضرت  
فرمود که ای بلال خبر بلال و بلال میگفت بلال و بلال و او را پرسید مولی من گفت چون آنحضرت از آنجا فرمود و چشم از روی بر میداشت  
میفرمود که او و هدایت این را خدا عالم را و از آن دست فرزند کرد و در دست بر کسب که از ایشان که و باوی بگوئی کند از برای خاطر من بدین  
انسانا غریبه در رسید و چون بر زمین میبایست چون آنحضرت را نظر بر افتاد فرمود که بگویم این آمد تا با شما سخن چند درشت بگویند که از آن بلرزه  
دزاینده و نوالی چند که اعراب سلام ناکرده گفتند تا کینت کدامت گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن  
بگو گفت من محمد را دشمن میدانم و هر چند بر میباید بازده میشود آنحضرت بستم فرمود آنحضرت بخواستند بر این بخت آنحضرت مانع شد اعراب  
گفت تویی که دعوی پیغمبر میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میکنی گفت من نهی بگویم این سابقه ترا معجزه نیست مانند آنکه ایشان از آنحضرت فرمود  
که ای اعراب چون دانسته که من آنحضرت نیستم مانند آنکه ایشان از آنحضرت فرمود که ای اعراب گفت اگر راست میگویند که تو پیغمبر را خبر ده از نای خود که نفس خود را  
نکاه میدار از پیشه آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمد و در میان قوم چگونه بود و اگر خواهی  
ای اعراب مخصوص از اعضا من را خبر ده که بر همان و ناکیدندان زیاده است اعراب گفت بعضی بگویند که سخن گوید حضرت اشاره فرمود و اما  
حسن خست امام حسن فرمود که ای اعراب زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگویند پس نفس بگذار و زمان کوثر را که تا ایمان را بجا خواهی  
آنحضرت رسول بستی فرمود فرمود ای حسن بگو فرمود که ای اعراب بوزن تجلی شسته بود با قوم خود از آنجا که سر یکی ناگه گفت ششید میکرد  
نوکستی که محمد مثل صنوبر است یعنی از آن فرزند نیست بلکه عربی شمن و بد اگر از افضل از آن کسی طلب خون وی نکنند و تو این دعوی کردی  
که من از افضل میآورم و عمر و غصه عرب را از کفایت کم نفس خود را بران داشتی و نیز بر کوفی و پسر نامد بفسد کشتن و زام بر تو پوشیده  
و مؤمنان زبان کشت و نیز که شربت بر تو نداشتند بدین گرفت و برفی بچندید اگر در غده غریبه کار گزارد و بازان در گرفت و نمودن بیابان  
چرا و سر گردان مانند راه پیش از این و طمع از خود بریدن تا این زمان که با شما رسید و از شن کشته و خوف بیم از تو بر طرف شد گفت ای  
کودان خدا که هر چه کفنی است کشتی کو یا تو با من بود یا خود علم غیب میدا اکنون بفرمود که جلد تو بر حق است پس خداست من کلمه عرض کن  
فرمود الله اکبر بگو ای اعراب شما را لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول  
و خیر خلق الله انان شد و کلماتان بدان مفاات کردند و قبل از اعراب برکت سلم امام حسن همه آمدند و **معجزه ششم**  
ششم در آنکه ابوفاتمه زین العابدین و ابی جعفر امام محمد باقر علیهما السلام که فرمود و در آن امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله















در روز او میبویکد بنام راکه و نمک کل و نمک و چون بمرتب امامت باز کرد و خفتن برای و در شهر مکه موکل میکردند که احوال آن شهر را باورین  
 نماید و نیز از احادیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمعین یکی از ایشان حامله شد  
 در تمام از روز شنبی و نور حاصل میشود مانند عشی پس مردی در خواب دید که از ایشان میندهد بفرزند زانی نزد باری چون از خواب بیدار  
 میشود از جانب راست خود از کنار خانه صفا میشود و گویند زانی بند و میگوید که حامله شکر بهینر کل زمین و بارگشت و غیره سفادت ایشان را بداند  
 بفرزند ببارد زانی پس دیگر در خواب دید که از جانب راست خود از محل او میگذرد پس صفا را از جانب راست خود میبویکد و چون بیدار شد  
 شود نور و در خانه خود مشاهده نماید که دیگر یکی از نور زانی دید که مکرید زانی امام پس امام مرتب شکر از مادر منولد میشود و الحمد لله نامش بیدار گشت  
 و نیز از کتاب بشارت الدجانات پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خفا خواند که انما بی خلق فرما بیدار گشت زانی و از پشت زانی به آن امام رسید  
 و چون اشارت بنمایان نظم امام منعقد میشود و چون آن نظم مبارک بر مردم ماند منعقد میکرد و در حاکم از مردم نامیشود و چون زمین بنایان خفا  
 نمود از نور برای و بشارت زمین را بنمایان کند و مملکت باز گشت از آن پس از زمین بیدار گشت که در وقت کلام زانی و نیز از کلمات بنایان بند  
 صحیح از اجتناب عادت بنایان و زمین که چون خفا خواند که انما بی خلق کند فطره ای اندیز عرش زمین میفرستند از آن فطره برهنه با کاهی فرار میکرد  
 پس بداند آن امام آن کاه از اشارت بنمایان از آن فطره آب عرش نظم امام منعقد میکرد و چون منقل بر مردم ماند و میشود بعد از حمل در  
 صفا مردم و سخن ایشان را میشود و چون چنان ماه را میگذرد بر یازوی اشارت از آن میبویکد که در وقت کلام زانی و چون بر زمین فرماید و  
 نام کوز حکمت و خطا و نماید و از اجله علم و وفاز زمین میخشد و خلعت فایض بر او میبویکد و چنانچه از نور در دایا و میافوزد که آنچه در دایا  
 مکرر میکند و بشارت نور انما عباد زانی بند و بر کوهها ایشان مطلع میکرد و نیز پسند معتبر از صدوق که مریدان که در وقت کلام زانی و ببارد و انبکده  
 که گفت از حضرت امام موسی شیبی که در روزی که حضرت امام رضا منولد شد فرمود که فرزند من خنثی کرده و پاک و پاکیزه منولد شد و جمیع ائمه چنین میگویند  
 میشوند و لیکن ما شیخ بر موضع حضرت ایشان بیکر دایم و نیز از انبیا بر زمین که چون ولادت امام حسین زد یکصد خفا رضوان از آن فرمود  
 که بشارت بنایان که امشب بنامی حضرت مصطفی را بوجود خواهد آمد و حالک را فرمود که اگر از فرزندانشان در زمین خنثی است که از انام لقب  
 از جمله حور یا بشارت است و از افغانا فلان که بشارت گشت که پیش فاطمه شورا بنی و نوای کار کن و غره در ذکر بعضی معجزات جبار امامان  
 حضرت امام حسین که از باری بارده است **معجزه اول** عبد الله بن عباس گفت نزد امام حسین بودم اگر ایاماد و گفتم که در نزد فرزان موضع بود  
 شری که کرده و غیر آن ندارم و نوید رسو حادی و بدین که شد از ابضا حین میترسید و دلالت میکرد بر آن امام حسین فرمود بر و بقلان موضع سر خود  
 بر زمین بر باری کرد که شبها این تار باشد عبد الله بن عباس که یکبار از غریبه بیخواب گشت بدو موضع که امام نشان داده بود چون بدو اشارت بنمایان  
 دید چنانکه امام فرموده بود در رکعتی از نماز که از غریبه پیش امام آمد و گفت این رسول الله میخواست بود که فرموده بود **معجزه دوم** و عمر در کتاب مولانا  
 پسند خود از حبابه الوالیة مریدان که گفت میرالمومنین را در شرطه انجمن دیده یعنی در فلان مکان با اسم جانیست در دست حضرت در زه بود که از آن  
 بود که میرد بشارت فرستاده بر غری ما ز ما می که از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس  
 به پیش از آن گشت گفت ای میرالمومنین چه چیز گشت خند بنی مکران پس از حضرت فرمود که ایشان گفتند که دیشهای خود را میبویکد و رسیها  
 خود را میبویکد و بنشیند پس گفت ای میرالمومنین که از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس  
 در خفا سجده گشت پس گفت ای میرالمومنین علامت امامت چه چیز است خدا بر تو وحی کرد که حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیا و این سنگ را و این  
 سنگی که فاده بود پس از پیش از او زده پس میرمبارک خود را بر آن سنگ زده و از آن نفس گرفت پس فرمود که این که با حبابه و فیکه مدعی آنست  
 پس در شهادت کردن بن سنگ چنانکه در بشارت انامست و غیره صفا و امام خفا بنایان او فرمود که از زده داشته باشد حبابه گوید که من بعد از آن  
 بزکشته تا و فیکه میرالمومنین از در بنایان با حاکم و بود پس مدتی امام حسین را در حاکم میرالمومنین شکر نمود و مردم از او سوال میکردند  
 پس از حضرت فرمود و با حبابه الوالیة گفت ای یار من این حضرت فرمود بیا و این سنگ را که از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس  
 میرالمومنین مکرر که به حبابه گوید بعد از حضرت از پیش امام حسین فرمود و از در مسجی نیمه میفرمود پس از این خنثی مکرر حبابه فرمود بعد از آن فرمود  
 بدر سبک دلان و لیکن براج که نواده کرده انما صیحوه و لیل امامت که نمایی سبده من فرمود که بیا و از آنجا یا شست پس از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس  
 نمود از حبابه گوید که فرودم از انام حضرت امام در انما بنی خنثی مکرر میفرمود که اعصاب من ریشه کبریا به بود و از این فتنه پس  
 صد و بیست و شش بود پس بعد از حضرت که کافر در کوه کاه در حاکم و بشارت شکر پس از دلالت امامت مایوس شد پس از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس  
 با کشت باریک فغان نمید کرد بنی خواص پس حجاب گوید که عرش کرم اموات من چنانکه گشته است در بنایان به بود و از این فتنه پس  
 فغان گشته بلای من مبارک نموده و اما آنچه ماله است حبابه گوید که بعد از آن فرمود بیا و این سنگ را که از انام همانست که کوشش از حرامت میفرمود که ای یار ایان مسووح بنی اسرائیل و چند بنی مکران پس























میکنند بزرگان ایشان را گفت که من را می بیند که در پناه ایشان ایستاده و هیچ چیز عوض نمیدهند از من و صانع کند که با شخص که عظمای  
و عظمای و میسران پادشاه دنیا و خرد است جمیع آنچه که در دست هر یک است تحت ملک است بجهت اینکه از خلیفه الله است در روز معجز  
الله است بر یکدیگر و او پسر لومندان و امام است پس امام و قایمان است مقدما تا پس و فیکه زن اینرا بشنید تا کشتن و از ملائمت و  
دست بزرگان است بعد از آن آمد در سال آینده و نذران خود بدو از آرد حج بیک الله نموده و قصد خانه علی الحسین را نمود و از آنجا که بعد از  
طریق اهل خانه آنحضرت آمد و طلبان داخل شدند نمود آنحضرت زن داده داخل خانه آنحضرت شد و بصر سلام داده و دست آنحضرت را بوسید و پیش  
آنحضرت طعام بود پس آنحضرت را طیبید و پیش خود نشاند و آنروز بخورن طعام پس آنحضرت بقدر کفایت خود از طعام خورده پس آنحضرت نشست  
و بر بنو طلبید پس آنحضرت بنا ایستاده و بر بنو را گرفته و آب بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که با شیخ نوها ما ملایه نوحه طور از امیر بنی  
ما آنحضرت عرض کرد که من و دست بزرگان اینرا پس آنحضرت فرمود چونکه بخواهند و دست بزرگان بخواهند و کشته من هرگز منبایم بنوا اینچنین که دوست  
و یاران را در حق و حقیقتهای نوایان روشن میشود پس آنحضرت بر اینست بدست آنحضرت تا کشتن فلول شد پس آنحضرت با آنحضرت فرمود که  
پس این چه چیز است آنحضرت گفت که اینست آنحضرت فرمود بلکه از باغی که امر است پس آنحضرت نگاه کرد و دید که این باغی که امر است بزرگان است  
بعد از آنحضرت فرمود که اینرا بر بنو آنحضرت را ریخته تا در کشتن شد پس آنحضرت باز فرمود که این چه چیز است گفت که اینست آنحضرت فرمود بلکه از  
زمره آنحضرت است پس آنحضرت نگاه کرد و دید که اینرا از آنحضرت است بعد از آن امام فرمود با آنحضرت که اینرا بر بنو آنحضرت را ریخته تا در کشتن شد پس آنحضرت فرمود  
این چه چیز است گفت که اینست آنحضرت فرمود بلکه از آنحضرت است پس آنحضرت نگاه کرد و دید که اینرا از آنحضرت است بعد از آن امام فرمود با آنحضرت که اینرا بر بنو آنحضرت را ریخته تا در کشتن شد پس آنحضرت فرمود  
و از آنروز و از آنروز پس آنحضرت را عجب نموده و در خانه آنحضرت ماند پس آنحضرت از پای امام انداخته و پاهای امام را بوسید پس امام فرمود با شیخ  
نیت چیز پیش ما که عوض هدایا شود پس یکبار بر جواهر و صندوقها از زن خود بجهت اینکه از اعتبار منکر کرد برای ما زاری کند که آن  
شخص سر خود را بر انداخته جل شد و گفت ای سید قای من که جز از این بسلام زن من پس بلا شک و شبهه نواز اهل بیت بنو کعبی زن  
آنحضرت امام را و ذاع کرده و جواهر را بر گرفته و پیش زن خود آمد و قصه از این خود نقل کرده پس زن گفت که اعلام نمود آنچه ما کفیم نزد گفت من  
بنو کفیم که از اهل بیت علم و از ارباب نامر است پس زن بجهت شکر آواره و شوهر خود را قسم داده که او را با خود بیاورد امام هم بزرگ آنحضرت را  
نظر کرده و زیارت کند پس آنحضرت را سال قابل است با خود را دید و زن خود را همراه بزرگ پس زن در راه مریض شد و سبب بدین بر حجت الهی بود  
پس آنحضرت عظمای آنحضرت آمد و کر که منکر و آنحضرت خبر موزن نش را نقل نموده و گفت که زن من فاضل زیارت جناب منطاب نما و زیارت عبد بنما  
پس برخواست امام و در رکعت نماز کرد و دعا نمود بدو و این که از بارگاه ایزدی بخوبی باشد بعد از آن ملنفت از من شد و فرمود که بر خیز و برو تا  
زوجه خود بدین سبب که خدا او را زنده کرده است بعد از خود و او دست بجهت اعطای و می بیند زنده کند استخوانهاست و حال آنکه آنها پوسیده  
پس آنحضرت خواست و در غایت امام که می سرزد و گاهی محزون گاهی مستی گاهی مکتب پس داخل خانه خود شد و دید که زن در خانه نشسته و حال  
صحت پس سر زن را به شد و فلکین منفذ کرد و گفت بر نش چه خود خدا را اجبار کردن گفت و الله ملک الموت مدد روح مرا بخش کرد و از آنروز  
که بر دیارستان ناکاه شخصی خورد که صفی چنان چنان شروع کرده بعد از او صاحب بنی آنحضرت و شوهرش گفت بلی راستی جمیع این صفتها او را  
من و ولای من علی حق است زن گفت و فیکه ملک الموت را دید خود را بدم مبارک او انداخت و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی  
ارضیه و سلمه السلام علیک یا زین العابدین پس جواب سلام او را داده فرمود با ملک الموت خود روح این زن را بجا بدهد پس که او را از قصد کرده  
و من خواستم از بدن خود که بگذارد و از این بجهت امام او زیارت نماید پس که زن را از حق و احبست ما پس گفت ملک الموت  
سمعا و طاعة لله و ربی الله پس خود کرد روح من محمد من و من نگاه میکردم بر ملک الموت که بوسید دستها شریف و از او پرسید زن از من پس  
آنحضرت زن دست سوز کرد و بچشم آنحضرت را در آنحضرت میان آنحضرت خود بود پس خود را به پای آنحضرت انداخته و پاهای مبارک او را بوسید و میگوید  
اینکه و الله سید من و قای من اینست آنحضرت برکت این ملکها را زنده نمود و بود نذران و مرد و پیش آنحضرت عظمای آنحضرت را در دست طیب و بصر  
در خدمت آنحضرت گذاشتند تا در آن روز که در کماله با چهره شریف را ذکر کرده است پس طریح در کتاب خود منصف المراتب بلغه عربیه و ما نقل کرد  
از بلغه فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلغه فارسیه شد که جمیع ناس از عوام و خواص منفع گردند و بشنید معجزات ائمه خودشان مسرور و بمانند  
منزله کرد و این حضرت کثیر القبول و بطلب مغفرت از خدا باشد **معجزه هشتم** از عبد الصمد علی سر دینت که شخصی از علی الحسین رفت  
حضرت را و پرسید که تو کیستی گفت من بنجم فرمود میخوای از من بیک کیستی که از آنوقت که نوامه زن ما حال چاره عالم را بزرگ داشت که هر  
عالی سه بار این دنیا است از جای خود حرکت نکرده است آنحضرت گفت این مرد کیست فرمود که آن منم و اگر خواهی از این بجهت خود زده و در خانه  
بنها کرده و اینهاست در کتاب من انجوه نیز مسطور است **معجزه نهم** از جابر حنفی از حضرت امام محمد باقره مرویست که روزی حضرت امام زین











و در ستاد و مریه آنها را میبردند و باین سبب حضرت زوال ثقتان نمیکشند و در بیان وجه ملتفت شدن حضرت زین العابدین در کتاب که گفته  
 روان کرده است که شیخ آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و بایر کرد کار خود مناجات می نمود که سلطان بصورت از دماغی ظاهر شد که آنحضرت  
 از عبادت مشغول گشت و حضرت با ملتفت شدن پس آمد با هم با آنحضرت در دفا گرفت و گزید و باز منوجه او نکردید تا از نماز فارغ شدند  
 که آن سلطان گفت که فرمود که در شوال بمعاون و باز منوجه عبادت خود شد پس غایب سه مرتبه از آنجا که کرد که نوبت زین العابدین باین سبب  
 حضرت ملتفت باین لقب و نیز زاین شده که آنحضرت در روز و شب هر از که گفت نماز میکند در پس از اینجه زینت عبادت کند که کند  
 و متعجب شد زین العابدین و نیز از صد و نوبت و زاین شده که چون در می حدیث از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد می گفت جنم در منزل العابدین  
 یعنی زینت عبادت کند که آن سلطان زین العابدین میگوید گفت ترا آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که و این  
 که در از این عباس که حضرت شوال فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست بن العابدین پس گوئای بدیم که فرزند من علی بن الحسین باشد و صفتها  
 بشکافند تا پیش عمر الهی رسد **معجزه دوازدهم** ثابت البیضا گفته که حاجت رفته بودیم با جماعه عباد از اهل بصره چون ابوب جهمشاد  
 صاحب امری و جید بن جوف مانان بنار چون در مکه شدیم ایشک بود و شبکی بر مردم غالبند و بازاران اندک بود اهل مکه و حاجتا پناه بر ما  
 بودند و درخواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و بازاران خواهیم از خدا پس ما بگشتیم و طواف کردیم و خضوع و خشوع بازاران خواستیم ما  
 اجابت نیا کرد جوانی دیدیم که میامد و میگفت که با ما مالک بنار و ثابت البیضا و صاحب امر و با جید بنار می که از بخواند و گفت در میان  
 ایشان هیچکس نیست که عداقت برادر و نیت زد گفتیم بر ما نیت عداوت بر اجابت گفت و در شوال از کعبه اگر در میان ما که بود که خدا برادرش  
 داشت و عداوت بر اجابت کرد آنکه بکعبه شد و سجده کرد و شنیدیم که در سجده گفت سبک بخونم که ایشا از بازاران فری سخن تمام کرده بود که  
 بازاران باریک گرفت چنانکه اب زهره مشکها برین ثابت گوید که گفتیم همچوان از کجا دانستی که برادر و نیت میدارد گفت اگر مراد و نیت نداشتی  
 از من بازاران کردن نخواستی و چون از من زبانت کردن خواست از منم که مراد و نیت میدارد پس از اهل مکه پرسید که اینچون کیست گفتند که این  
 علی بن الحسین بن العابدین است **معجزه شانزدهم** طارسی نانی گوید که حاجت شدیم چون خواستیم که سو کنیم بر صفات و جوارید و لا غرور  
 خانه گفته پوشیده چون بر درجها صفا شد چشم بر کعبه افتاد با شما نکرین گفت آنرا غریبان کافرانی نا جابج کافرانی بامن بری و کافرانی از کفار  
 کم در لوزه آمد و بجای که پیش از آن نشد که ساعتی پیش آنکه در آنکه در وقت از هو فرو داند و در بر و در آنجا پیش روی نهاده شد چون من از اید  
 بر سر شد پس وی بمن نکرین گفت با ما و سر گفتیم باینکه و تعجب زباده شد از آنکه وی مرا شهادت نکند گفت برادر را هیچ حاجتی نیست گفتیم  
 آنکه جانها را از سربو نداشت موشها دیدیم که مثل اینا ندیده بودیم گفتیم باینکه اینه چنانچه نیست اما از اینجه در طبع است وی پس وی از من  
 برگرفت و بمن داد و من دست بر بوسه دادم و از آنرا بر طریقه رجاء حرام بستم وی زان دو جامه بکیر از از کرد و آنکه انجامه که داشت صدقه داد و آنکه  
 رو بمر و نهاده و میگفت تبای غفر و رحم و بخار و نما اعلم انک لا عز لا کرم از پس وی شده ابو هدی خلوصی و بیاری من خایل شد پس از یکی از اهل  
 پرسید و در حکایت کردم گفت باینکه با طاروس که بود و بر این شلخته و از اهل عیال را دم دویم است از مولانا زین العابدین است من در فرازی  
 میکردیم و حضرت میزدیم ناکه با و رسید و صحبت وی زبانه و از وی نفع بسیار گرفتم بعد الله تع **معجزه هجدهم** مهری و در آنحضرت است  
 که خبابه را البته از زده بود چنانکه بفضل از معجزات جناب ماء حسیه مذکور کردید بدینجا رجوع نمایند باین معجزه اینست بامره که حکم را  
 در آن شکر و شبهه نیست **معجزه هجدهم** مهری که آنحضرت است که از آنکه او کرده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسیه مذکور  
 کردید عمر که نفس خاتم آنحضرت حسیه الله لیل عیم و باللیل عیم حسیه الله و با آنکه لیل العیال الوقی خری دشتی نایا حسیه بن علی علیه السلام و مدت  
 عمر پنجاه و هفت یا پنجاه و نه و ملک زمان و دلتش جدرش بر او مینش و سبب فائز استم دادن هشام بن عبد الملك لعنه الله و ملک  
 و فائز و لیدر عبد الملك و اولاد آنحضرت باز کرده است **باب سی و نهم** در ذکر بعضی از معجزات امام هجدهم علیه السلام و در آنجا  
 دان مثل بر روی یک معجزه است **معجزه اول** از ابی بصیر مریدین که حضرت امام محمد باقر سوال کرد از مرید که در انوفت از او نیت می نمود  
 گفت داشت چه طور است گفت داشت از زنده و سلاکت کاشتم و اسلام میراثا آنحضرت فرمود خدا او را رحمت کند آنحضرت گفت مکر داشت از سوز  
 با فیه فرمود بلی بعد از بر و داند که نوران حد و بعد از در و در بکرفت شد از آنکه گفت والله من او را هیچ و سلا کداشت آنحضرت فرمود که مردن به  
 علت و بهر من هم میباشد از وی گوید گفتیم باین رسول الله چون کبی بود داشت آنحضرت فرمود مرید بود از حجاب و موالبان ما با شما میباشد که ما  
 می بینیم از زبان و در در غیبت حضور بر حالات شما مطلعیم و از مناجات حکما پان شما می شنویم بدخالت نیست شما را که ما را باین حد  
 بخدا که حق نیست بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پسر ناید که شما ما را حاضر و غایبها خود را بجز عادت دهید از اهل خبر نباشید بلی  
 الطاعه چنین باشد **معجزه دوم** مریدین و حدیث طوافی که حضرت رسالت نباه حجاب برین عبد الله گفت که با جابر چون فرمود چنانچه با و







نمود که روح را بخورد و کیند اکنون من بیشتر از پیشتر ناخفته ام و من دوستی نماز در میان جای دارم از حفظ دعا در خواهم نام مرا بمقام خود باز  
برد تا که در دنیا من از مرگ محتاجان شما باشم تا آنکه خواست **معجزه هفتم** از عبد الرحمن بن کثیر از امام جعفر صادق مرویست که فرمود  
پدر بزرگوارم بودی و روزی فرمود و فرمود تا خیمه زدند پس بیرون رفت تا بخل خشک شد رسید پس خمدنای الهی نما آورد و چتر خواند که مثل اینست  
بودم پس فرمود ای نخل ما را بده از آنچه خدای تم در تو گذاشته تا حال رطبت از تو دور و درخت سترخ و زرد خود خورد و مانا نیز خورد و با بوم امیه  
انگشتا با ما بود پدرم فرمود با ما امیه این معجزه مرا میست چون او نخل خشک شد بچینایند رطبت فرود نیخی **معجزه هشتم** جابر بن یزید  
روایت کند که از امام محمد باقر پرسید از معنی قول الهی که ذلک نوری از بهیم ملکوت السموات و الارض و لیکن من المؤمنین چگونه ملکوت  
اسمان و زمین را خیمه را برهم نمود و نظر در زمین داشت است مبارک بالا کرد با شارس کفعت خانه شکافته شد و جملها را بر خوانده بود  
عظیم بدخشند دیدم که خیمه من خیز شد و از آنجا که فرمود که ملکوت سموات را چنین دید پس فرمود مرا که سر در پیش انگن سر در پیش انگن  
دیگر فرمود که سر در زار برداشتم سفت نخل خود دیدم پس دست مرا گرفته و بخانه دیگر بردند و جامهاییکه پوشیده بودند کردند و جامهای  
دیگر پوشید و فرمودند چشم برهم گذاشت و باز ممکن بعد از ساعتی فرمودند که میباید در کجای کفعت نیز خدای نوش فرمودند که الحال در ظلماتی که در  
الفرین با شما رسید بود کفعت خدای نو کردم و خست میبوی که دیده بکشانم فرمود که بکشا اما چیزی نخواهد بود چون کشودم چشمم از ظلمت جایابی خود  
ندیدم باز اندک راه رفتمد فرمودند میباید در کجای کفعت فرمودند که در کجای اینند کافه ایستاده که خضرا بنی بن خوزده است پس از این  
و از این عالم بیرون رفتم و بعالم دیگر را دیدم چون پاره راه رفتم مثل این عالم خاها و بناها و مردمان دیدیم و از آن بدو رفتم بغلام ستم شیده  
شبهه یان دو عالم تا بر پنج عالم گذشتم نگاه فرمود که این ملکوت پس بود از بهیم همه اینها را زانید بود همین ملکوت شما را دیده بود و ملکوت  
زمین را زانده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول هر عالمی زانید که از دنیا میروند و یکی از آن عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب عالم است  
علیه الصلوة والسلام در عالم اول ساکن میشود نگاه فرمود که چشم برهم گذاشت دست مرا گرفتند نگاه خود را در همان جا  
دیدم که بیرون رفتم بودیم پس آن جامها را گذاشتند و جامهای اول را پوشیدند و دنیا را خود نشکند بر سبده که خدای نو کردم چند ساعتی  
روز گذشت است فرمود سه ساعت **موقف کونیا** که این حدیث از سه کتاب بد آمده **معجزه نهم** از داود رقی مرویست که در روز  
جمعه امام محمد باقر رفتم و در آنوقت عبد الله بن علی بن عبد الله بن محمد بن علی علیه السلام و عواما من میگرد و هفتاد و دو کس از اهل خراسان  
آمدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشان را پیش عبد الله بن علی برد که او امام است چون  
رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت زرع رسول الله و انکسری عصاره و اوی گفت ای غلام صند و فریاد چون آورد  
سر صند و بکشد و در می برید و در پیش خود نهاد نگاه برداشتند در پوشیدند و سنار بر سر نهاد و نیکه بر عصاره کرد و خطبه بخواند چون ایشان  
آن نشانیها دیدند بهم نگاه کردند گفتند از چند مدت استم را و در رقی کونیا انحضرت مرا گفت بدو خانه عبد الله بن علی و در روز شنبه است  
و چون اهل خراسان از آنجا بیرون شدند هر یک از ایشان بر خوان بنام خود و پدرشان گفت بفرموده انحضرت رفتم و بگویشد ایشان را چون بیرون رفتیم  
از آن دادم بنام خود و پدرشان عجب شدند گفتند بنیاد شما را پیش صاحب خود برم گفتند صاحب کیست گفت محمد علی ابی تارم و من ایشان را بعد  
انحضرت بر دم فرمود که ای اهل خراسان یکجا بیایید که او صاحب انحضرت پیغمبر گرامی را از آنکه موالی خود را ندانند نظر کرد با امام جعفر فرمود که ای پسر  
انکسری اینها و روان انکسری عبقو بیا و در روز بدیدد که از اینها انحضرت در زیر یک چتر گفت و انکسری گرفت و حرکت داد زرع رسول الله و عصاره  
عصاره از انکسری افتاد زرع در پوشیدند عصاره بر سر نهاد و عصاره دست گفت پس زرع را بیفتاند یک ارش را و کم شد دیگر را بیفتاند یک ارش  
درازدند نگاه عصاره از سر برداشتند زرع بر کنند و لب مبارک بچینایند زرع و عصاره باز با انکسری زدند تا ناپدید شدند نگاه نظر با اهل  
خراسان کرد و فرمود که اگر ایشان که نزد پسر هم در صند و بکشد و با ایشان نفیله نباشد ای اهل خراسان هیچ امام  
بنو مکران که کج فارون بفرمان و نباشد اما آنچه آورده اند از برای و بنی و اخلاص بنی من و منکم مال را تسلیم کردند و امامت انحضرت را معترف شدند  
و رفتند **معجزه دهم** از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود زید بن حسن خصوصیت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله که من  
بمیراث رفتم را از دم که فرزند بزرگترم و من پسر حسن بن علی بن محمد بن سبک را از نو فرست بر رسول بن حسن ده میراث رسول را دیدم  
و زعم میکرد و سخا از او و بر انبیا چه بود و عزم بدید علی بن محمد بن حسن چون انحضرت از پدرش شنیدند بجا است خشمنا شد گفت جواب بزرگوارم محمد بن  
با من است آنچه دشمن نمایی پس زید بن حسن عمر را بفاصه زمان بزرگتر با وی بود و در دنیا خصوصیت بدید حسن زید بن علی بن محمد بن حسن که  
باشن با بنی السند زید بن علی گفت زید بنی را خصوصیت که در آن نام مادر بردند که هرگز با او سخن نگویم تا آنوقت که بمفرودن نام مادر بر آمدند و در  
ماجر از انحضرت فرمود که این سوگند و منع نیست و از آن خصوصیت عفو کن زید بن حسن را از این سخن خویش اند گفت بعد از این



خسومت من با محمد علی باشد چه از عینها که و این نام و او مال اندای مستحق خود کند بدین سخن فایده کرده بیدم گفت بغایت دریم بدو  
فرمود که ای بد با تو کار دهم گفت چنانچه در دینی سبکه هست نهانی و او که بود مذکر من سر از زرم از نوازان دعوی که بوداری یعنی امامت چون  
ان بشنوم بعد بیا من خصوصت بکنی بد گفت من قبول دارم و سوگند خود که خلاف آن نکنم امام فرمود ای سبکه شهادت کن بفرمان خدا  
بازان بکند سبکه از دست بدین سخن بر زمین افتاد و گفت باز بدو ظلم میکنی بر محمد علی و او بدان امر از نو سزاوار است اگر خصوصت با او  
کمی من ترا بفصل آورم زید بفرماند و بهوش شد اخضر دست گرفته داشت و دیگر باز فرمود که این سبکه ما را از این شایسته ایم اگر بازان  
اند قبول کنی گفت بلی آنگاه سبک که زید بر سر بود بر زده و از آمد چنانچه نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام بخندید و باز از آمد که  
زید تو ظالمی محمد علی علیه السلام از نو سزاوار است بپشتی دیگر یار بهوش شد باز دستش گرفت و برخیزانید دیگر یار فرمود که ای زید  
اگر این درخت بکوبد قبول کنی گفت بلی اخضر درخت طبلید زمین را شکافت و آمدن از دایان سبکه افکند گفت ای بد با تو ظلم میکنی  
محمد علی که از نوازان دست داشت زوی بد از او گرفته ترا ناچیز سازم زید دیگر یار از خود برفت و اخضر دستش گرفت و باز نشاند و در  
بموضع خود رفت و فرار گرفت زید سوگند خود که بعد از این نمرق من را و یاری خصوصت نکند و در بعضی از کتب اخلاص است اخضر از یار  
هست و ان اینست که امام محمد باقر فرمود باز بدین سخن ترا و خربش ششماه که نا این هنگام و لا دشر از من پنهان کرده اگر بخوبی زاید و شش  
نماید که من اولی و آخر از تو باز کرد دعوی که فسم بدار کرد که اگر سبکه بخوبی زاید و شهادت بجهت اولویه نمودم من بعد از این همه دعوی  
ممکنم پس بدیم محض اینکه فرمود ای سبکه بفرمان الهی بعضی ای و ناچیز حق است ای پنهان ما سبکه برخیزانست متوجه زید شد و گفت  
ای بدیم تو ظالمی محمد علی مظلوم و ارا حق و اولیست از تو ناچیز از او مطالبه دارم اگر سر خود از او گرفت بکنی و ترک نمائی زود باشد که  
بفتح اجل شش جانات تو منقطع شود پس بدین بخت منقطع شد از سخن سبکه در دم پیچید گفت زید دعوی نمودم پس بدی ساعت بعد شام کردند  
پیش عبد الملك مردان گفت از کجا میثاقی گفت از کجا سحر که دایم شبایم و قصه از اول تا باخرا و یاری گفت گفت که او را میگذاری همه عالم را میفر  
انگاه عبد الملك ملعون نامه نوشت بوالی مدینه که محمد علی را بند کرده پیش من بفرست نگاه زید بدین سخن گفت اکنون از من نواز سبکه گفت  
بلی چون نامه عبد الملك بوالی رسید و بر مضمون اطلاع یافت جوانی نوشت که نه است که من خلاف امر تو میخواهم اما این نوشته از برای بعضی  
و شفقت و رحمت و استقامت ثبات ملک تو است که نواز از من طلب کرده از زید در زمین بعضی اظهارت و زید و دروغ مثل او کنی  
و سبک و زید در خانه خود بنیاد و ان و بیاد ملک ثبات مشغولست از قرائت می خوش و بطور سیاه مدهوشند و قرائت خوش  
صوت لکشی بفرمانت از او ماند و او عالمی خلق است که از جهاد و عبادت و نظیر ندارد و از برای و ناچیز میخوانم بوی غرض رسان  
که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر ما یا نغیرهم چون نامه بوالی رسید الملك بیدم شد و دانست که این سخن بعضی است و ثبات ملک و زید  
و این منجز دزد و کتاب از کتب اخبار رسید و بلکه سه کتاب قطب و دیگر که کرده است اخضر صادق منجزی و نامری هم  
خبرین زید جعفری گوید که من با امام محمد باقر و زاده حج و بیابانم مرعیه نیامد و بجز کمال نشد و زعی آغاز نمود من فساد کردم که از انکه  
اخضر بانگ بر من زد که مکن اینجا بجز ما آمده است و شکایت زید پرسید که چه میگوید فرمود که میگوید سه سال است زانکوه بچه میکنم و نگاه  
میباشد بچه مرا بخورد و از من بد میخواهد نادانم که خدا تعالی از اهلک کند پس رفیق خوانگاه فرود آمدیم اخضر از چپ راست میفرست  
میفرمود که بار خدا با ما را ای سبکه بدید سفید که در مبارک ظاهر شد از بر کرد چشمه آب شاد ظاهر شد و از آن خوردیم و در وضو ساختیم و بعد از  
روان شدیم بختنا بخیر رسیدیم اخضر نزد خطه خشک رفت و فرمود که ای نخل خشک ما را از طبع بد نخل زاید که فرو کشید چنانچه در  
بشر روی بر رسید و ما میچیدیم و بخوردیم و میخوردیم که اگر ای میگوید که این سخن اخضر فرمود ای غریبه این سخن است اهل بیت بنویم چون  
دعا کنیم خضر را تا ما را انتخاب گرداند **منجزی و نامری** هم رسید و خبر از سبک مریدین که روزی اخضر ابی جعفر امام محمد باقر  
برای حاجی مدینه فرستاد پس چون آمدیم بروی که ان جایست بنی محرابین در سه فرسخی ناکاه با نشاد و چار شدیم پس رفیق بسواری و نگاه  
کردیم که او نشسته و عطش داشت پس فراموش با و مطهره را گفت که من با این چنانچه ندارم پس از این که گوی که مهرش هنوز زید بود پس رفیق خاتم نگاه کردم و دید  
که خاتم ابی جعفر محمد باقر است گفتیم چه نذر دناست که از صاحب کتاب جدا شده گفت در این ساعت از جدا شدیم بعد از ان با کتاب بعضی چیزها  
بمن امر نمود پس بر گشتم و نگاه کردم کبر از پیش خود ندیدم بعد از ان خضر شریف از دند بخندن ایشان دهم و ملاقات نمودم عرض کردم فدای  
نوشه مخصوص کتاب ترا بمن رسانا که طبع خاتم من بود و خشک شد بود اخضر فرمود که باسد بدین سبکه هست ما را از خدا نوازان از جن جوان  
سرعت تا بهم ایشان را از انکه میفرستیم **منجزی و نامری** هم رسید و خبر از سبک مریدین که گفت بدید محمد باقر امام محمد باقر رفیق  
و خضر صلی الله علیه و آله حاضر بود گفتیم نه فرود ما و از شش قبل از او نایند خضر باقر فرمود بلی گفت خضر و سوار شدیم و پیچیدیم و از آنجا ایشان



























فرمود که باز او دست مبارک را بر کتف راسته او نهاد و از برای فرمودم انوار انوار بر پاهای او نهاد و از آنجا که پیشانی او آمد بدیدم  
بدیخی خوشه انوار غائب است از درخت بکر انوار بزرگ و لطیف عبا گردیده کفتم باز یک لاشک انجماع او کجا الحی و اول حضرت را انجماع  
اند پس انوار از او از درخت چید و بخدمت انحضرت آوردم پس موسی بن جعفر نشسته از آن فو که ناول نمود و شکر الهی میگردید معجزه معجزه  
از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که ملازم من حضرت امام جعفر صادق بودم از مکه مدینه میفرستم آنحضرت بر شرفی سوار بود و من بر الاغی نشسته  
بودم تا ابی یاسر بن ابی یاسر با من میآمد غلامت امام چپش فرمود که اگر اینکوه را طلبی باید بخدمت من بیایند بخدا سوگند میدهم انکوه بجانب  
روان شد پس آنحضرت نظر بسو من کرد بعد از آن بانکوه فرمود من را طلبی ای بجای خود باشی حال انکوه بجای خود قرار گرفت معجزه ششم  
از جلیل بن راج مرویست که زنی از حضرت صادق آمد و گفت بدیدم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو بر خیز و بخانه خود و غسل کن و  
دور کن تا از بگذار و بعد از آن بگو یا من و هبه لی که یک شنبه جلدی هستی پس از آنجا که بگو یا من مگوزن بخانه رفت و بر فرموده آنحضرت غسل کرد  
در حال مرده باز نشسته بر ماله معجزه هفتم ابو هاشم جبر کوید که بخدمت امام جعفر صادق رفت و کفتم باین رسول الله شد  
که تو میگوئی که سید جبر مندی شد از در حق نیست من عمر خود را در محبت خاص کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد خفیه که  
رسول الله است و بر دست است پیر اینساره و بر دست چپ پلنگ و با مژگان نگاه زاری طعام می آرند و او مرده و حال انکه در  
الله را میفرمودند و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بخوار و خست میسندند و سکران من چشیدند و نوای سید من محمد بن حنفیه  
میسندید و من می از این فاسد میباشند سید جبر گفت هیچ دلیل داری بر حق آنحضرت فرمود بلی بدیدم من را جبر کرد که من بر او نماز کردم  
و او را دفن کردم و با این بر این بنویسم دست سید جبر اگر گرفته و بر نایب جبر خفیه و آنحضرت دست بر فک نهاد و دعا فرمود و بر شکامه  
شده و بر سپید شو و من آمد و خاک از سر خود میافشاند و گفت یا با هاشم مرا پیشا گفت نه گفت منم محمد بن حنفیه گفت یا سید اما  
بعد از حسن بن علی بن الحسین است و بعد از زوی محمد بن علی الباقی و بعد از این صادق و با سید قول صادق را قبول کن و بعد از آن  
بفرست و بر فراهم آمد چون این معجزه میرسد از آنحضرت بدیدم نوید کرد و مندی که پاشه را گذاشت طریقی اثنی عشر برداشت معجزه هشتم  
روایت کند علی بن محمد القلی و از عبد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق که فرمود ملک هند کینه که بغایت جمال با آنهار و هند بهاینا  
از مال فرستاد با فوجی از معتقدان خود و نامه نوشت به حضرت صادق که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوایان و امام مومنان  
سلامه رسول و باد کلام رسول اضی امام جعفر محمد الصادق اما بعد بعضی از رجال من کینه که من فرستادم که من بحال صور و کمال پیراوند بود  
بغایت شوره و پسندید که من این کینه که بفرستد که مرا از وی فرستدی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد از من ملک و را باشد چون نظر  
کردم تو عجب ماندم بکشتار روز پیش من بود و من اندیشه میکردم در جلالت صفات و کفایتی بنافتم که سر از او باشد و از انبیا حضرت بود و من بسیار  
از مقرران و خاصان و امتا خود جمع کردم امین را از میراب بن حبان بنافتم و او مردیست کمال دانت و امانت و از انکینه که فعلی است علی حلال  
و زبور با آنحضرت هدایای سجد بخدمت فرستادم اینها را از وی طلب فرمایند و او را نه کرد ایند چون بدیدم رسید از مردم او خبر رسانیدند  
و حضرت که میراب بخدمت می رفت و در کینه را با آنحضرت بگذارد بعد از چند روز و بعضی از کتب اخبار از کمال ابوسا بل و شماعه کتبایا  
از او را بخدمت خود چون آمد فرمود که باز کرد بجای خود با کینه و بختها ای جان که این بمن لا یوق نیست که نوختانت کردی شرط امانت و غلبت  
نکردی و سوگند فرمود که من خجانت نکرده ام و با امانت آورده ام و اینمقاله چند با انکار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و آنحضرت  
فرمایند فرمود که سوگند بدو معجزه با بار آخر فرمود که اگر پوسین تو کواهی میدفول بکنی گفت بلی نوشنا پوسین خود را آورد و با آنحضرت  
و آنحضرت بر خجانت و در کتف از گذارد و سر بکند نهاد و بعد از زمانی سر برداشت و از وی رخشان کشت نگاه فرمود که ای پوسین با من  
رتبا العالمین کواش و بگو ای پوسین کینه که کشته پوسین با و از آمد و گفت ز فلان صحرا کینه که از قبه برین آمد بر اسرار من و او را  
فرستد حسن و جمال او شد از او را بخارا خلوت یافت و سر برداشت و غالب شد مرا انداخت بر بالای من و او میخواست این خجانت کرد و مرا بدید  
چون من معتقد و بوده ام در خواست از حضرت اله که بشوی ایشان را عذاب نفرمایند پس آنحضرت بگریست امام موسی فرمود که من حاضر بودم بدیدم  
من نیز گریستم و هر که حاضر بود گریست برابر نیز دیدم بر سر خود بزرگوار و در مقام درخواست از حضرت صادق و پوسین برداشت و بدید  
در حال حلقه شد و در خلوتی پیچید تا رو بر نهی باشد آنحضرت فرمود که بگذار او را که عفو من این خواهد کید او را گذاشت او باز کشت و با آنحضرت  
و ملک چون انکار معلوم کرد از ابی عفوب که تمام کشته در بعضی از کتب اخبار است که بعد از آنکه عدیه ملک هند بخدمت امام جعفر صادق  
آمد و سلام آورد و سلامش بگو بود و انحضرت در سه کتب نظر رسید معجزه نهم روایت کند حفظ ناما که در آن آباد که صلیه علیها السلام باشد  
بخدمت حضرت صادق فرمود که من معتقد با من فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدیدم که من در و با و نظر کردم و او را معجزه دهم

کنده



















نشسته با همدیگر نوشتند که بیعت بشکنند بنویسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها از من افراشته می‌باشد و اینها از نوشته‌های و جبهه‌های او است  
 و من در خواب این حرفها را کردم اکنون که ضعف پیر بر من مشغول شده است چگونه این را زده کنم اگر خواهی مرا در میان تو خود زده ناممکن است و اگر  
 نزد من شده است هر چند این امام مظلوم اینها معاذ الله می‌نویسند طبعش از اینها زیاد می‌باشد و همیشه با یقین بکشد از خلاف بیعت گفت  
 چون بدید که این لعین دست به پیش از آن کرد و بر خود لرزید و بیعت کرد که آنحضرت را شهادت خواهد کرد و پیش از آن در خلاف کرد و گفت شهادت می‌دهم که در  
 این سن می‌خواهی فتنه بر آنکه که خود را بچندین شورش فرمود که نه بخدا سوگند که نامها را من ننویسم و نه خط و نه من در اینها انداخته و بر من افراشته کرده  
 پس باز آن ملعون پیش از یقین با مذاق از خلاف بیعت کرد و در این مرتبه عمر کردم که اگر آنرا که مرا بغض می‌کنند همیشه با یکدیگر و بر خود شهادت می‌دهم هر چند با  
 هلاک من و فرزندان من گردد و نویسم کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت از ده کرده بودم پس آن لعین باز آنرا کشتن مشغول گردید و بدستش تمام اهل خانه  
 کشیدند و امام غریب مظلوم فرزندان بخت خود را بنده بود و من صدقه‌ها را در دست خود می‌فرمود و آنست که بنوا می‌نمود پس ساعده سر برانگشت  
 و سر بر داشت و گفت آنست که بیعت کردی و من خطاب کردم که با بیعت حق تعالی مرا بیاورد چون زدم امام را از خود طلبید و بر من دست نهاد و از  
 غایب که عاصی مبارک آنحضرت را خوشبو کرد و ایند گفت عزیز من بسیار حاضر کن و جعفر را سوگواری زده مرا زدم با وعظا کن و همراه او برو تا منزل او و آن  
 حضرت را بگریزان و آنکه من با او باشد با غایت غمگین بوده باشد و مبارک کن بدین حد که ز کوار بیعت کردی که من شاد شدم و بر من ناممکن و من هیچ  
 بودم از آنچه منسوا اول در باب و از ده داشته باشی با یخ در آخر بمل و در چون بگویم خبر رسید که من باین رسول الله منقبت از آنچه او را برای خود خاطر  
 و آنچه از حق تو بمل اندر و میدانم که این اثر اند فایز که بعد از آن از خاندن آن دشمنان که در اینان نداشت نمود حضرت فرمود بلی عاقل و دانا  
 که بشداید بود که حضرت شود روزی از آن خواهد پس فرمود که اگر نه خود داشتم که منسوا از زنه شود این نزد اینو میدادم و لیکن مریضه که  
 در مدینه دارم و پیش از این ده هزار دینار بودی من بنویسم و ختم از اینو بکشید پس گفت باین رسول الله من اندامها را از شما میجویم و توقع دیگر  
 ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت سالت عطا کنیم پس میگریزم و اندامها را از اینو بقبولیم میگویم چون در خدمت آنحضرت بخانه  
 رفتم و نماز خواندم و من نوشتم و نمک برای مریضه نوشتم بمن داد گفت باین رسول الله در وقتیکه نماز اینزان لعین از رنده شما مسغولان  
 در فاشدند و آنملعوظها را پیش من کرد و ناگه در آنحضرت شما میگرد و هیچ اثر خود را حضرت این شما مانه بمن کردم حضرت فرمود که یکسکه خلال  
 و عظم خلال و خلال در دانه و بلوه کرد و اهل بیت شوکت مخلوق در نظر و بنماید و کسیکه از خدا میسر کند از بندگان بر و ایند از بیعت گفت که  
 پس در غلبه بر گشتم گفت اما الایمیر و شیت شما خالهای غریب مانه کردم و از آن خال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبید و بر نه زاده  
 غضب دیدم که فکر چنین غضب از تو مانه نکرده بودم نا آنکه همیشه از یقین از خلاف کشتن و باز یقین بکند از عکس و بعد از آن  
 همیشه بر من کرد و بعد از آن بر کشتی و از اگر ام عظیم نمود و از حضرت فایز مخصوص خود که فرزندان خود را با آن خوشبو میکنی خوشبو کردی  
 و اگر امهای دیگر فرمودی و شما مویست بهت نمود سبب اینها بود منصور گفت بی بیعت من از اینو بنهان میگویم و لیکن با آنکه این سزا بنهان داری که بغیر  
 فایز و شعیبا ایشان زدند که موجب بنده فلان ایشان کرد پس ایشان را از آنچه از بغیر ایشان در میان مردم مشهور و در آنست مردم مذکور است پس  
 گفت هر که در خانه من است چون خانه را خلوت کردم و بر گشته گفت بغیر از من و نور خدا که در آنخانه نیست اگر یک کلمه از آنچه بنویسم بگویم اگر چه  
 بشنود و فرزند آن را بغض می‌کنم و اموال من میگیرم پس گفت بی بیعت در وقتیکه از طلبید مصرع من بر قل و بد آنکه عتد قبول کنم و بود و بدین  
 هر چند غریب همیشه بکشد که آنرا از عبد الله بن حسن گفت که خروج میکند در آنکه که او و پسران و از مردم امام میدانند و ایشان را واجب  
 الاطاعه می‌باشد از آنکه غایب از آنحضرت و خوش اخلاق در زمان بنی مکه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و همیشه  
 بکشتن از خلاف کشیدم و دیدم که حضرت را آن برای من منتهی شد و بسیار در او حاصل کرد و بدینها گشود بود و اینستهای خود را بر زده و در و زور کرده  
 از و ختم بشو من نظر من کرد و من باین سبب همیشه از خلاف بر گردانیدم چون در مرتبه دوم از ده کرده و همیشه از ایشان از خلاف کشیدم دیدم که باز  
 حضرت رسول نزد من منتهی شد و یکبار اول و ختم از ده کرده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و  
 باین سبب همیشه از آن در خلاف بر دهم و در مرتبه سیم حرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می‌باشد یا شد و بدو را میباید کرد و همیشه از امام از خلاف کشید  
 ندان مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من منتهی شد از من بر زده و اینها را با لکند و بر او خنجر کرد و چنان نزد یک من اندک نزد یک شد دست و بر  
 و باین جهت از آن زده بر گشتم و از اگر ام کردم و ایشان فرزند طه را بد جامل می‌باشد بنحی ایشان مگر کسیکه هر از شریت نداشته باشد اینها  
 مبادا که بنی امیه از آنو بشنود محمد بن بیعت گفت بدیدم این قصه را بمن نقل کرد و مگر بعد از من تصور و من نقل کرد و مگر بعد از من شد  
 و موی فرود و کشته شد و خدا بمن معجزه کرد که این کتاب خراج از حضرت صادق منقول است شخصی از من پرسید که این حدیث آنحضرت  
 آمد آنحضرت فرمود نماز امیثنا سید در چنین گفت بلی ای سید من فرمود از جزاه می‌باشد سید گفت کلی ز ما با هم میرسد که هر روز در مرتبه از آن











کنند که بگذشت بد رخت خوار شدند و رخت بپوشیدند و فرمودند ای اهل الطیفة السامیة الطیفة لربنا اطمینا بما بعد الله فیک پس خرمای مردانه از  
درخت افتادند گرفت و وفا از آن بخورید پس مفضل گفت این سبب است تا چون مریمه آنحضرت فرمودند از نور رحمت کنند آنکه بگذشت احو  
پیش آمد که بایک بیکر آنحضرت و برافرو و باز کرد که من آن کنم اهو باز کردید یکی از ما گفت که چه تعجب و این اهو چه بخوانست آنحضرت فرمود که او نه  
بما آورد و خبر نه در که به پیافست مرا کاز کرده و او را در پیافست و هنوز بخوابیده اند ازین روز خواست که از آن میبایست اهو فرار و فرار کند تا بجای  
بشیرید همدن از اضمات که در مفضل گفت فدای یو باد پدر و مادر و ما این سبب است میبایست که سبب است سبب است علیکم بعد از آن اندک  
در بیکه کرده و دستها بر داشت فرمود الحمد لله که اهو آمده است که این که از بخوابیدم بعد از آن اتمای علی ما انهم الله من فضله فقد اذننا ال  
از بهیم الکتاب الحکمة و انما اهل ملکنا عظماء بعد از آن فرمود خدا ما بهیم آمد که و ما حکم میباید از وی کوبید چون باز کردیدیم آنحضرت در رشت  
خود بایستاد و باز فرمود که باز کردید بعد از آن که شمار رحمت کند بد آنکه غلغلی ناچار که در معجزه اول بفضیل است با کردید بد آنجا رجوع نما چون بقا  
در نقل بود در اینجا نیز فرمود کردید **معجزه سی و هشتم** آن بعد از آن که گفتند بنزد امام جعفر صادق رفتم مردی  
کو میباید آنحضرت انداخته با و مذهبها آورد و از بجهل انسانی و زده بود که در آن یاره ندیدیم که بود آنحضرت را پیش خود فرود رخت و گفت  
که این ندیدم از کبر و بیکان ده امرد گفت که من از از مسلمان خریدم آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابو عبد الله از بابان رخت و  
سخنی گفت که ما از او فهم نکریم و امرد را گفت بر خیز و از او را خانه ببر و در کوشه خانه و بیکر که چه میشود امرد چنان کرد از فلک و از بر آمد  
که میباید ابو عبد الله مثل من فرزند آن که بخت از آن بخورند که من ملک و کشتاری نیست پس امرد انبان بر گرفت و بنزد امام و او را آنحضرت فرمود که  
زاجه گفت امرد گفت مرا گفت بخیر و خبر دادی که آن کشتار و مذهب نیست پس آنحضرت فرمود که ای مرد ندانسته که ما میدانیم آنچه را مریم  
گفت بلی فدای یو باد پدر و مادر من و بیرون رفت و از پیش یک انداخت **معجزه سی و نهم** از حسن بن زید مرید است که گفت ابو عبد الله  
دیدم و گفته که خبر ده مرا از آنچه حدیث از بهیم را گفت و لم یؤمن قال بلی و لیکن لیس من نلیه گفت میباید که بنامم گفت ای فرمود که ای یازی طاهر  
ای غریب ای حامی اسر غار را دید که در پیش وی ایستاد پس آنحضرت کار در بر گرفت و ایشان را از رخ نمود ناخون با کشتایش روان شد و از آنجا رفت  
گر زانند که بهم ایچند آنکه گفت با باز با غریب با خا و با خامه دیدم که بعضی از آن بر زید است بعضی میباید نا چون منبشیش شدند بعد از آن  
فرمود که در پیش آنکه از بهیم کرد گفته ای بن رسول الله **معجزه چهل و یکم** از بهیم مرید است که گفت امام جعفر صادق و او را دید که ماه  
از باز از پیش وی آوردند و آنحضرت دست بر آن سود ما می ندانند و بر او رفت نهاد بعد از آن کشته اند کرد با ما نمود بعد از آن مطلع و مغرب  
بما نمود و در نزد آنکه کس کرد **معجزه چهل و دوم** روایت کنند صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد امام جعفر صادق بودم پس یاری بیرون  
آمدیم مرد بر آمدیم که بر خانه را خواند بایده بود که بکشد آن بر خانه بایک کرد آنحضرت فرمود که شما از من غایب چند است امرد گفت چهار روز و هر چند  
در هر زاده و گفت و از آنجا که بعد از آن بر خیز که در زاج کشه بود صادق و بخرج اشاره کرد پس از زاج دست بر داشت پس من  
فدای تو کردم عجب دیدم فرمود ای چون امرد بر خانه را خواند بایده بود و و باز از اند گفت که امان میجو اهو مجذوبیما که اهل یکبید از احوال من میجو  
بکند و همچنین زاج گفت که اگر شیعه ما میباید بود که بخیر غار ایشان را بپسندند **معجزه چهل و سوم** روایت است از علی شادان  
فرمود که محمد بن عمر از محمد بن حمر از عبد الله روایت کرده که گفت گفتم بحضرت امام جعفر صادق که با تو ای قنار را بدست خود امات کنی و باز در  
آنحضرت فرمود که اگر خواهی از آن تو محبوبی که گفتم بکن پس بر آمدیم که قنار را بکشید چنانکه چهار یا با از اعتنا میکند و قنار شکسته و گرفته شد  
و آن چشم اهل مدینه بود تا که از آن دیدند **معجزه چهل و چهارم** از حسین بن مختار را روایت میباید که از او است که گفت من در سری ابو عبد  
بودم در مکه و او طعام میخورد و غلام خود را بر من فرستاد تا زری عیال و در غلام بر آمد و بپا آورد آنحضرت را حال بر رسید غلام گفت که ضا  
و منم گفت تو غلام کتیبه گفتم غلام جعفر بن محمد علیه السلام گفت حدیث اهل عراق آب نام آنحضرت صادق و خود را بیکه کرد و است داشت  
و در غایت کرد و غلام فرود و بیکر ناچ می بین غلام بر رفت باز آمد و گفت بر امرد و مرید ما او را بر من میباید و در دنگش که او میباید که بر ما است  
بود بمن **معجزه چهل و پنجم** روایت است از او در دنی که گفته و برادر را اهل کوه بر بارت کشند چون شش فرسخ از کوه بر رفت شدند  
بکار ایشان سخت کشیدند و از تشنگی وفات یافت و برادر بیکر ایشان را کشید و در کشتن مار کرد و خود را بخورد و محمد و علی و امام  
نا امام جعفر صادق شفیع آورد و بعد از آن امام جعفر را بخواند و پناه بود و تا که مرید بدید که ایستاده و بر گفت غشیه و جنت گفت است  
برادر من از تشنگی مرده و ای جاده نیست و کتی که مرید یاری فدای یو باد پدر و مادر و ما این سبب است میباید که سبب است علیکم بعد از آن اندک  
وی چشم باز کرده و از تشنگی بخت شد پس برادرش گفت که با آنست که گفتی پس او بکوفه شد و امرد که دعا کرد بدید رفت پس برادر  
جعفر صادق امام جعفر صادق از او پرسید که حال برادرش چیست و گویند که او یاره عود گفت با سبب چون برادر من از آن حادثه فاد مرید است



شدیم و چون خدا تعالی جان بر اندام زبانه کردید من از شادی آن عود را فراموش کردم امام جعفر صادق فرمود که آن شب بر اندام خضر علیکم السلام  
پیش من آمد من اندامش بوی فریاد می داد با باده عود از ساقش نیکو بخار می خورد و بگریه فرمود که آن سقراط بنی من بیار که بر من در آورده  
آن باده عود را از آنجا که گرفت و بگویم بحمد الله و متنبه **معجزه اول** از معجزات حضرت زین العابدین علیه السلام از عیسی بن مهران روایت  
شد که گفت مرگم بود از اهل خراسان از مازاء القریه گفت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود و مغرب بفضل ایشان بود  
هر سال حج رفتی و بر خود و طایفه کرده بود که هر سال هزار دینار از برای امام جعفر صادق میبازد و پیش سالی دانش باو گفت که امسال ما با خود حج  
برگه حج کنیم و فرزندان رسول را ندانیم و از مال خود بخریم و هدیه بفرستیم از آن برای خزان و عیال حضرت صادق و جامهای فاخر  
میباشم نمود با جواهر بسیار اما شوهر من بر آن هزار دینار که هر سال برای حضرت صادق بود باز از آن یک کوزه دودنخ از آن نهاد که در آنجا زنده  
بود و فضل بر آن زد و چون بدین رسیدند از مازندرج را خاست که هزار دینار امام را بخدمت او برساند و در حج را بر گرفت و بفضل و مهر او  
نکاه کرد بر فرزند خود چون فضل را بکشور رسید کسان هزار دینار داشتند که از او گفت چگونه شد است من گفت میباشم و با ما کسی نیست که منم  
باشد مردی زنده بر آن شهر خود برده هزار دینار فرض بود پیش امام م بر دانه حضرت فرمود که آن هزار دینار که در دوزخ بود ما بر دیم و  
ما را احتیاج شد کسرا فرستادیم از آن زمان ما از دنیا میرویم و با بصره داده شد و دینار که کرد که از ده بود باز گرفت بعد از آن بجهت کار  
از سر آمد و چون باز کردید دید که زشتی در حال زرع است پرسید که از چه شد گفتند که در دینار زنده بود و چون شد مرد بر بالین  
نشست و فاق کرد پس چشمش فرو خواند و دانه اش را بست جامه بر او پیچید و قهقهه حنوط و کوز گفتند نمود و پیش امام رفت و از وی در  
خواست تا بفضل کند و بر آن نماز گذارد پس امام م در دانه نماز گذارد و دست بدینا زد داشت فرمود بر من بر خور که املت زنده کردید  
اندر منزل خود رفت همچنان یافت که امام م فرموده بود پس کجلا و شکر نمود و بر فرستاد حج پس در طواف بودند که نظر از آن با امام م افتاد شوهرش را  
گفت که انقدر زیست گفت که اینست مولای ما ابو عبد الله م است از آن گفت بخدا که دیدم از دست بر ساقش ده بود و گفت بر کوزه  
روح از روح مرا بمن برگردانیدند **بابی و پنجم** در معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام الملك الزامل است آن شب  
بر پیش من معجزه است **معجزه اول** در کتاب خراج از مفضل بن عمر روایت که رفیق که حضرت امام جعفر صادق از این جهان فانی رخت نمود  
و امام موسی کاظم م را وصی خود نمود چون آنک زمانه گذشت عبدالله افطخ که بر بزرگ انحضرت بود و عوامانست خود چون از خبر موسی بن جعفر  
اگر کرد تا نزد ایشان از حضرت هیزم بن جعفر و جمیع درویشان و اصحاب خود را طلب نمود و باخصا عبدالله افطخ نیز اشاره کرد پس عثمان و مفضل  
اهل بیت نشستند از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر خادم را با فرسخ هیزم فرمود چون آن نشسته شد حضرت بن خباب  
و با خانه و عمارت در میان ایشان فرار گرفت و ساعیه با اهل مجلس صحبت داشت از آباء کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل میکرد از آن زمان آنرا  
در بر من آمد پس موسی عبدالله افطخ شد و فرمود ای نایب خود کان امامت است من خواهم که بعد از پدر تو امام باشی بن اریعی من و نویش را  
میکنی بر خیز فلان در میان ایشان چنانکه من نشسته بودم پیشین انحضرت عوامانست بر نوطا فرزند و صدقان سخن بر نودن شن شود مفضل کوزه  
عبدالله افطخ را دید که رگش متعبر گردید از مجلس برین رفت **معجزه اول** و کمر مغیور بن عبدالله را بکنند که امام موسی م در منی برین گفتند که  
کوزه چند بزرگ و بوندند و آن با کوزه میگردانند انحضرت پیش رفت و پرسید که از برای چه کردید میگویند که ای بنده خدا این بسیار مشک  
ماده کاه میباشم که معیشت من و پنهان از آن میکنند این زمان اینجا اندازم و من و پنهان عاجز و بی برکت مانده ایم انحضرت پیش آمد و فرمود  
بجوئی تا نوزند کم کوزه گفت بل حضرت و گفت نماز کرد و در زیر لب چیزی فرمود و زرد کوزه سر انگشت مبارک بر آن نهاد پس نای مبارک بر  
زد کوزه خاست زنگ برآورد که اینک عیسی م بریم انحضرت رفت و ناپدید شد و مثل این معجزه نیز از حضرت امام محمد تقی و اشد چنانکه بعد  
از این مذکور خواهد شد **معجزه دوم** یعقوب بن سراج گوید که در خدمت حضرت صادق م رفتم دیدم که امام موسی م در کوزه است آن  
حضرت بر سر آینهاده را از من گویند که آن نذر کشید من نشستم نا انحضرت فارغ شد بر خاستم فرمود مرا که پیش مولای خود برو و بر سلام کن من  
پیش رفتم و سلام کردم باز از صبح جواب مرا باز داد و فرمود برو و تعبیر ده نام دختر را که در کوزه نهاد که حضرت آن نام را دشمن میبازد و مرا  
روز گذشت و خبری شده بود و نایب بر کوزه گذاشته بودم حضرت صادق فرمود که بخر میگویند بشوفا باید نایب **معجزه اول** چنانکه در آن کتاب  
عثمان بن عیبدان از علی بن راشد که گفت چون شیعیان از دنیا بوز جغتو شدند در زمان حضرت صادق گفتند ما انتظار فرج مینگشیم و هر سال از حضرت  
و احببست برای مولای خود میفرستیم و چون دروغ گویان را نبینا شد اندو فکر نمود امامت میکند پس طریقی است که امام م را اخبار کنیم و  
بفرستیم تا فخر این احوال کند شخصی اخبار کردند نام و محمد بن ابراهیم بن شاپور و نایب که در آنوقت بر ایشان را جغتو خبر رسید هزار دینار طلا  
و نایب هزار دینار مفرود و در خانه بود جمله را بتر لایم کردند پس از آن صاحب از آنان شیعه میباید و یکدم از در خانه خام که خود را



بود و گفت آن چنانکه بنا بر بود و گفت حق امام در مال من بیش از این نیست اینرا بگویم بر شما محمد بن ابراهیم گفت ای پیروز من شرم میدارم  
که در حق جانم خام سطر پیش امام برم پیروز من گفت شرف من حد اتم از حق شرم ندارد و عرض اینست که اینرا با خود ببر چون من بقیامت آمم  
امام را از حق اندک و بسیار من چیزی نیاشد و نام آن پیروز من شصت بود محمد بن ابراهیم در زمین آن پیروز را در میان آن دراهیم انداخت و گریاس  
او را در میان گریاسها بست و از آنجا دور باز بود و از آنجا فلج از پس آن نوح بن اسمعیل را از شیعیه بودند و هفتاد و روز کاغذ آوردند و سواد  
چند نوشته برای جواب بنامش گذاشته تا امام هم بنویسد و هر روز فراخانی بسته بودند و هر روز آن کاغذ را و گفتند اینها را با امام میدهند  
و بگویند میگذاردی روز دیگر میرود و میبشاید اگر من حال خود مانده است هر روز از جواب ترا بخوان اگر بی شک من جواب نوشته باشد  
بدانکه او امام است فال را بگویند میبکند و اگر هر شک باشد جواب نوشته ما لها را باز که او امام نیست محمد گوید که از اینها بود  
بگویند روزی که حضرت امیر المؤمنین زيارت کند چون بدید مسجد رسید پرسیدم که ایروزان وی چشمش افتاده و گریهها در رویش پیدا شد از  
پیش بردن بانی بر میآید و یکی بر خود گرفته و خلفه در کرد و در آمد از مسائل حلال و حرام از او پرسیدند و او بیداد و بداد ملامت علیهم  
جواب میگفت برای ایشان از شخصی پرسیدم که این پرسیدم گفت ابو حمزه ثمالی پیش در رفتم و سلام کردم و نشستیم از حال من پرسید احوال  
گفتم خرم شدم و مراد بر گرفت و پیشانی مرا بوسه زد و با من بخی اندک نگاه نظر انداخت و خلق و گفت با شما میباید آنچه من می بینم بر نامه شود  
نظر کردم دیدم که آمدن خود را خواندند و بر ما سلام کردند و نشستند پرسیدم از کجایشان گفت از تربت رسیدم که حال اینجا چیست گفت  
جعفر بن محمد الصادق بخوار رحمت حق پیوست از شماع ابن جبرئیل من را هم گشت گفتم چه چاره کنم و بکار دهم ابو حمزه گفت که احوالی  
خود کرد ایند گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور و پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام  
شناختم گفت چگونه شناختم گفت امام برای آن وصیت کرد که بانی مخصوصا حال امام را بپوشاند و دیگر وصیت پسران را عیب زد که  
ظاهر کرد که او امام را نشاند و لا وصیت بگویم که من نکرد و چون وصیت کرد بگویم که من معلوم شد که او امام است پس پیروز وی را محمد  
این ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی از دواعی کردم و بدیدم رفتم و زیارت حضرت رسول مشرف شدم چو از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر  
بیکه وصیت کرد گفتند بعد از الله افطخ رفتم بعد خانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق آینه دستور خواسته غلامی بیرون آمد و پرسید که از  
کجای با خود گفت که این امام نیست با من رفت رفتم و دیدم که زکند نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده از اینها بران طریق دیدم سلام  
کردم و پیش خود نشاند و پیش او نشستم و او را شکر نمود و خواهرش کرد و پرسید که چه کار آمد گفت آمدم که مسئله چند پرسیدم و هیچ دهم گفت پس از هر چه خوا  
گفتم در دو بیت در چند درم زکوة واجبست گفت هیچ درم ندیدم که بفرماید در حق مرثیه که بر خود گوید که ترا خلاص دهم بعد سنار هفت  
اسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفت چشتمید اند دستور خواستم و گفتم بخدمت میرسم و پیر من امد و بر وضو رسول رفتم و زیارت کردم و  
خواستم که بپوشانم خود که من راه نایم بر امام هم در آن حال غلامها آمد و گفت محمد بن ابراهیم بنیادش بود مولای من موسی جعفر میفرماید که نزد  
پادشاه برای آن کار آمد بودم از مسائل دردم و گریاس از آن همه را گفتم محمد بن ابراهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن بنده آن آدم و از آن  
برداشتند و بخدمت امام موسی رفتم و بعد خانه وی گنجی نمودم که این غلام بسیار دستور یافته غلام مرا پیش از حضرت زکند شدم و گفتم فرمودند  
ای ابراهیم من جنت و لی خلد و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی را باز آساری کرده بود گفت مرا عیب شد که وی امام است پس کشته شد و طلبند بر دم کشت  
و دست مبارک کردند و دم شصت بر من کرد و جانم او نیز بر من و زد و فرمود که محمد او را از جانب من احوال پرسید بگو من جانم را برای کفن خود  
نگاه داشتم و جانم شسته بمن داده است بگوید و بگوید این پیشه و محشر فاطمه است آن ده را ضربه بکنند و آن کفن من بود از برای تو فرستادم  
تا تو را کفن خود سازد و تخم این بیکه را حضرت فاطمه بدست خود گذاشته از ای فرزندان خود پس فرمود بکنید که در راه نقشه نماز ایبار چون از دجل  
دوم از آن برداشتند و زیارت نامه داده بود و فرمود که این دراهم را با سلام من بپوشان و بگو که شازده درم از اینرا نفقه خود کند و محمد چون نویز  
نیشابور بر روی شصت پیروزه شد بگریزد و خود را بفرستد و بپشت چهار درهم دیگر و بر اصرار وی کیند از ضرورتان بجهت و آنچه باید بصدقه مید  
و بگوید که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد و محمد چون مرا بر بینی که بر نماز گذارم نهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای من را بیا  
بکش و ببین که همه از جواب نوشته ام بی آنکه هر یکا هم چون محمد را کشود چنین بود محمد بن ابراهیم گوید چون من این نوع معجزه را دیدم بقیامت  
خرم شدم و شکر حق کردم و چیزی خند از امام هم سوال کردم و موافقت گوید که چکار از آنکه سوال کرده شد بود در کاغذ جوابها را باز کرد و نوشت  
بود که چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند بند داشتند و گوید که من از برای خدا نماندگان خود را از دردم گذاشتم و از او سوال کردم  
که هر یک که ششماه و بیشتر در ملک او بوده باشد از دست او است دلیل بر این قول الهیست که حق غدا که فرمودند و پیشا چون فریم که ششماه است  
که خرم باز دست و پا نشود و میباید که بگوید که چه میفرماید حق کسیکه او را زکند کرده باشد با سوگند خورده ناک که مال او است











[illegible]



و گفت و الله که بفرماید من و عاقل کبری این قصه خبر نداشتند که را با خبر نکرده مگر ملک انما و شهادت گفت و سلمان شد از آن که کرد  
از چو آمدند نزد جدم علی بن ابی طالب و گفتند که در خدمت بکر که ما بر سر است در اینم که سوال چند از او داریم چون حضرت غیبی حضرت رسول فرمود که  
از من چه خواهند من بنده از بندگان خدایم آنچه من بگویم بیاورید و بیاورید پس حضرت فرمود چون داخل شدند فرمود که میخواهند خود سوال کنید  
یا من و طلبتان را بیان نمایم ایشان گفتند نویسان نما فرمود که آمد و ایضا از احوال و اشراف سوال نماید گفتند بی فرمود که طفلی بود از اهل روم در  
پادشاه شد و مشرف و مغرب عالم رفت و در آخرت دنیا کرد گفتند که او همی میدهم که چنین است سید مرا آنکه از اجنه معبد است خدمت حضرت  
آمد و در خاطر گذاشت که هرگاه و توانی سوال خواهی کرد حضرت فرمود که آید که سوال از یکی که آید بیک پس گفت بر سینه او زد فرمود که روی  
آنچیز نیست نفس نویسان متعجب شود و دلش کوهی بدید که آن خواست در سینه آن حضرت کرد و او را هم و گاه است که در سینه آن  
روز و دلش جوان کند و دلش بر خست آن گویید که هر چند افتاد و هر چند که خوب است بکن چهارم آنکه کرده عبد القدر خدمت حضرت شد  
چون طلبان با عمل آمد حضرت فرمود که خرمای بلد خود که همراه دارند بیاورید هر یک از ایشان نوعی از خرما آوردند حضرت نام آن خرما مارا  
مهر فرمود ایشان گفتند که نوخرمای بلاد ما را از ما بهتر میباشد پس حضرت خصوصاً از مینا و خانه های ایشان فرمود گفتند که نوخرمای  
و خانه های ما را دیده حضرت فرمود که حجاب ز پیش برداشتن من از ایجاد دیدم پس یکی از ایشان برخاست و گفت خالونی دارم و بخواه شد است حضرت  
او را طلبید و از پیش گرفت و سرش بر سر فرمود بیرون رفتی و من خدا مانع شدم و گفتند که حضرت کوشش از آمدن مینا  
و او گفت خود گرفت و فرمود بیکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود که بیکدیگر پس که این علامت ز کوشش فرزندان این کوشند و خواهد بود  
نار و ز فام است هنوز در کوشش و از آن این علامت هست و معروف است آنرا آنکه در شش حضرت بر شری گفتند که و اما ندانم بود و حرکت  
بیکدیگر از طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در کف دست و فرمود که خداوند چنین کن که خلد و خامر و دق و ایشان از بر کوشش  
فرموده سوار شدند و بر جبهه ز پیش شریان دیگر میدیدند شریان آنرا آنکه در شش نامه یکی از صحابه کم شد و گفت اگر سغیر است میدانند که  
شتر من در کجاست حضرت او را طلبید و فرمود نامه بود و فلان موضع ها را بر سر بدیختی نداشت است و گفت و بگرفت و بعد از آنکه حضرت  
گذاشت آن شتر بر سر و پیش آورد و سخن گفت حضرت فرمود که شکایت از صاحبش نیکند که با او بد میکند حضرت صاحبش را طلبید و فرمود که این شتر  
بدیگری بفروشد و براه افشاد آن شتر بر جبهه از بی حضرت و افشاد و فریاد میکرد و استغاثه مینمود و حضرت فرمود میگوید که از برای من صاحبش  
همین است حضرت غیبی از بابی مینمود و از خبر داری حضرت از خرید داشت صاحب صقین هید مرا آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شریان  
در مسجد را آمد و همه را دیدند و بپایان رسانیدند که سکر در دامن حضرت گذاشت استغاثه نمود و حضرت فرمود میگوید که صاحب من امری میخواهد مرا ببرد  
و ایتمه فرزندش یک روز من استغاثه مینماید که نکندم از او بکشد شخص از حدی که گفت بی شریان شخص است و امری برای او ایتمه پس میگوید که از  
بکشد حضرت و شریان را شفاعت نمود و از کشش بدست تو فرستاد که حضرت فرمود در فیه مضر که خدا قسط از ایشان منسوب سازد و از آن  
بخط شریان خدمت حضرت فرستاد و حضرت از خط خود را که در دست حضرت غیبی کرد خدا و در آن فرستاد  
مستجاب فرمود اکنون انما من میباید که بر ایشان با آن فرستاد و بفرستی و چنین گوید که ضرب ایشان زد و حضرت در غایت که با آن فرستاد  
که عالم را فرا گرفت و یک هفته بر ایشان بارید و اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله را قها ما بندگان را از قها ما بندگان شد حضرت اشاره کرد  
باینکه بر و ای بنای تو یا سبأ اگر از مدینه و در شد با یکاه در دران مدینه میباید پس آنکه حضرت را قبل از بعثت و طفولیت ابو طالب  
بسرشام بر در راه در حوالی بر بجزای هب فرزند مدینه و بر سر نوم کتب انمان میداشت کتب بسیار خوانده بود و در نوزده و کتب دیگر  
خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این زمان و فانی در این مکان غیب خواهد کرد چون آن فافله آمدند فرمود طعامی مهیا کردند اهل فله را و حضرت  
طلبید و در میان ایشان چند آنکه نفس نمود کبر انبیا است که موافق و شایسته که در کتب خوانده بود گفت یا بنی سرائین انما بیکر کوی قوم شما مانند  
است که حاضر شده باشد گفتند بی طفل پیغمبی هست تا ما که نیامده است عجز نظر کرد دید که حضرت خوابیده و بر سر حضرت شایه افکند و عجز گفت  
که آن پیغمب را طلبید که او در اینجا است و مطلب من آن پیغمبر است چون حضرت متوجه شدند عجز کردند که این آن کتاب ملک نبوت حرکت  
میکند و سابه می افکند بیا آمد شرا بطیند که بنفایم رسانید و بفرست گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و اجابت علامت و شرف خواهد شد و از  
احوال آنحضرت بسیار گفت بعد از آن خبر فرستاد از حضرت نهایت بسیار داشتند و باز به تعلیم میگردید چون بمکه آمدند سابر فرستاد و حضرت را در آن  
حدی که بنده خواهد بود و هیچ آنحضرت رغبت نمود و از بزرگ زان فرستاد و در صنادید و اکابر فرستاد و خوار استکباری و نمودند با کبر و در  
آنحضرت مشرف بدست بیکر آنکه قبل از هجرت علی بن ابی طالب از فرمود که خدا پیغمبر را بگو که طعامی مهیا کنند فرمود که خوشان ما را در زمان  
المطلب طلب کن حضرت حیل نفر از خوشان را طلب نمود چون بیا آمدند فرمود که با علی طعام بیاور حضرت ایشان طعام بیاورد و در کعبه میفرمود











































مردیست که نام او بن نصر از اردکان است و از علما ایشان پیدا شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 از آنجا که میسر شد آنکه آنرا از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 و این از یک طرف و از طرف دیگر از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 و سگها با هم میخوابیدند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 اینها بود که در آن زمان از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 آنوقت بودیدم چون نصر بن عمر از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 خلاصه آنکه خود که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 خود را بشناسد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 کنیم و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 نشسته و خود را بشناسد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 بیکدیگر میخوابیدند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 از بدین جهت که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 و از بدین جهت که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 بر زمین نهادم و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 خضر را میخواستند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 پس سگها از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 حجه اشباع نمودند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 الا که باقی نماند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 چون توانستند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 گفتیم لیکن ای مولای من و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 عبادت را از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 مبتدا کردید و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 نماز میخواندند و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 شبها از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 خضر از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 خضر از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 محفوظ بود و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
**معجزه نهم** از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 اینها میسر شد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 با آنکه میسر شد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 پیش ما میسر شد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟  
 در میان ما میسر شد و از آنجا که میسر شد فرمود: ای صاحبزاده! این معجزه را بخواهی یا نه؟

در این باب  
 معجزه ششم  
 امام محمد رضا علیه السلام  
 در این باب











































خبر می نمود که در آن ایام که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
حرکت از بدن نظر کردیم با آنها که خور و خور و خوش بود و غلامان پاکیزه مانند فرزند و پسرانشان از آن  
جمله آن حضرت می نمود که ما می بینیم اینها از برای ما می باشند و کتاب بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
عبارت عبارت و دست و پا که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
مشهد می نمود که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
و سر می نمود که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
آن ناهارا آوردند و مراد از اینست که ما چون آن حضرت شرف حضور پیدا کردیم و با ایشان که بر آن صورت شرف حضور  
آن باز می نمودند و در میان ایشان که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
کردند و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
بر جبهه آن می نمودند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
منوکل زبان سوال کرده گفت می خواهم که بشنویم از این خبر که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
خداوند و خداوند از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
در کتب اصول کلام مذکور است که ما در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
دی آنجا که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
سه که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
کتابها را در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
منوکل یاد داشت بعد از آن که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
شهادت نمودند و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
قابل بود و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
بعدگاه او بودیم پس که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
با ما مانده می گویند و چنانچه از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
بر این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
از او می شنیدند و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
و فرمود که خدایا من را از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
پرسیدند که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
مرا بخت فراوان در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
و خداوند را در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
رای ساکن بودند و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
ان رفت و با این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
نام می شنیدند و از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
که من نیز از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
هوایان نام سلاح و منوکل می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
و بکار از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
که از این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه  
گفت که اگر کسی در این خبر می شنیدند و در آن مرتبه از معرفت آن حضرت دست از جلیه

الفاخری











































































































خانی  
و ناز میانی  
حکایت

و میر چای  
و ناز میانی  
حکایت

و خواجه  
و ناز میانی  
حکایت

و ناز میانی  
و خواجه  
حکایت

خود زاده که هر روز بکند و خواجهمحمد و شب که می خوابد بکند و بعد از آن که بیدار شود و در پیش و در میان این فرقی که انداخته است مکرر این  
غلام بنایه میکند و این در همه میانه ها خواجهمحمد است و آن شد گفت بکر که این غلام یکجا میزند و چه عمل میکند چون غلام را در دست اند  
و برکت عبد الله بنی بر او میرفت تا او میرفت و در میان او و شایر رفت و از کوزه ها که بر نهادند و بدین فرزند آمد و عبد الله شد  
از دل بر طرف شد با خود گفت راست گفت انداخته است که این غلام که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و غلام پلاس میپوشید و علی را که در کوزه ها که بر نهادند و بدین فرزند آمد و عبد الله شد و این غلام که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
غلام همه شب که نماز بود و در میان این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
نوعالشی که خواجهمحمد را از من در همه میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
بوزنای گفت که او آمد عبد الله چون از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
باز خدا پاره من در پاره شد و از من است که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
خبر خود غلام را غلام که خود نماز را و کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و باز و باز چنین گفت بود و خود را بدین میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
رسیده بازی بد که میسر و کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
میله را طی کرد و باز میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و باز بر پشت او نشاند و از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و این روز و منشا را در من انداخته و چون از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و هر شب میگویم چون با خود میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
خافه ماند سر بر داشت و کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
که دست پای او کشیده و از چاقش بر تار و درم او از مد که ای مالک چنانکه خواجهمحمد را از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
کرد و هر امشب که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
علانی بود و زشت میگویم و بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
پاره از شب که گفت بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و از دوزخ برساند و خفتن او از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
خواجهمحمد را در کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
گفت و نماز مشغول گفت چون بدین میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
چون از این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
تا سائت خوانیم که خدا ما که میگویم و بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
بر دو و یک و این میانه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
است که کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
بر میم که کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
مرا و در میان کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
کوشید و در کوزه ها که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
که همان بکر که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
نفاست از شیخ ابو سعید ابو خمر که گفت و بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
بکر که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
و بکر که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها  
عمر بنی که بکر که بعد از آن بدین رفت دید که کوزه ها را میزد و در پیش آن خرابی ها

















































































































































































































































































































سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران